

افراسیاب*

جلال متینی

شود کوه آهن چو دریای آب
اگر بشنود نام افراسیاب^(۱)

کیست که با حماسه ملی ایران و شاهان و پهلوانان پرآوازه ایران زمین و حوادث روزگار ایشان در دوران اساطیری در شاهنامه فردوسی* آشنا باشد و افراسیاب را نشناسد؟ آن که از دوران پادشاهی نوذر، شاه پیشدادی، تا آخرین روزهای زندگانی کی کاووس و کیخسرو، شاهان کیانی، همواره فکر شاهان و پهلوانان ایران را به خود مشغول داشته بود، و همه نیروی عظیم ایرانیان پیوسته برای منهدم ساختن قدرت وی به کار می‌رفت، کسی جز افراسیاب نیست. او مردی است که پیش از آن که شاه توران شود، نوذر پادشاه ایران، را با شمشیر خود کشت. برادر خود، اغریث، را با شمشیر به دو نیم کرد، و در دوران

* ایران‌نامه سال دوم، صص ۲۷۳ تا ۳۲۸.

** شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، تهران، سال ۱۳۴۵، ۳۶۶/۱۲۹۰/۵، ابیاتی که در این مقاله از شاهنامه نقل گردیده از همین جاست، اعداد مذکور پس از هر بیت به ترتیب مربوط است به جلد، شماره صفحه و شماره بیت.

پادشاهیش به فرمان وی سیاوش شاهزاده محبوب و بی گناه ایرانی را که داماد او نیز بود سر بریدند. از طرف دیگر اگر در حماسه ملی ما، در بین تمام شاهان و پهلوانان ایران، فقط رستم عمری بسیار دراز (از عهد منوچهر شاه پیشدادی تا روزگار گشتاسب کیانی) داشته است، در سرزمین توران، نیز تنها افراسیاب از چنین مزیتی استثنایی برخوردار است و عمرش به چند صد سال می رسد.

بررسی خلیات افراسیاب شاه توران زمین که ظاهراً در جنگ با ایرانیان و کین خواهی از ایشان برای خود نیز رسالتی قائل بود، مستلزم آن است که شاهنامه فردوسی را از اواخر جلد اول تا پایان جلد پنجم به دقت از نظر بگذرانیم، ولی پیش از پرداختن بدین مهم این حقیقت را هم باید در نظر گرفت که افراسیاب در شاهنامه فردوسی و حماسه ملی ما نمی توانسته است کاملاً بیطرفانه مورد بحث قرار گیرد. چه او بزرگترین دشمن ایران به شمار است و بیشتر جنگها ایرانیان با او و یارانش بوده است. اما خوشبختانه مطالبی که در این کتاب ارجمند درباره افراسیاب آمده بدان حدی است که می توان خطوط اصلی سیمای او را ترسیم کرد و در نتیجه خواننده می تواند اطمینان داشته باشد که فردوسی از ذکر گفتنی ها - له و علیه - درباره وی خودداری نکرده است.

ضمناً به این موضوع نیز باید توجه داشت که اساس جنگهای طولانی و پرفراز و نشیب ایران و توران بر اصل انتقام جویی قرار دارد. هر جنگ و هر پیروزی یا شکستی خود جنگ یا جنگهای دیگری را به دنبال دارد چه سپاهیان شکست خورده برای کینه جویی به جنگ دیگری دست می زنند، و این شیوه تا به هنگام کشته شدن افراسیاب ادامه می یابد. بر طبق روایت مذکور در شاهنامه، فریدون پادشاه پیشدادی، سرزمین های تحت تصرف خود را بین سه فرزندش،

ایرج و سلم و تور، تقسیم می‌کند: ایران را به ایرج، توران و چین را به تور، و روم را به سلم می‌سپارد. تور و سلم این تقسیم را غیر عادلانه می‌خوانند، و بدین سبب سر ایرج بی‌گناه را که با ایشان سر صلح و سازش و آشتی نیز داشته است می‌برند و ظاهراً دشمنی ایرانیان و تورانیان از اینجا آغاز می‌گردد. پس از گذشت سالها، منوچهر، نبیره ایرج، با تأیید فریدون برای خونخواهی ایرج در دو جنگ جداگانه با سلم و تور روبه‌رو می‌شود و پس از پیروزی بر ایشان، به انتقام خون به ناحق ریخته ایرج، سر سلم و تور را می‌برد و نزد فریدون می‌فرستد. چون منوچهر درمی‌گذرد و نوزد بر تخت شاهی ایران می‌نشیند، پشنگ (فرزند زادشم فرزند تور) با فرزندان خود، افراسیاب، اغریث و گرسیوز، و دیگر بزرگان توران خاطره کشته شدن تور را به دست منوچهر زنده می‌سازد و از ایشان می‌خواهد که کین نیای خود را از ایرانیان بگیرند. سخنان پشنگ، چون جرقه‌ای وجود افراسیاب جوان را مشتعل می‌سازد. وی که فرمانده سپاه توران است، در دوره آشفته‌گی و ضعف ایران، به جنگ ایرانیان می‌رود. نوزد، شاه ایران، را به انتقام کشته شدن تور و سلم می‌کشد. پس از این حادثه، پهلوانان ایرانند که با یکدیگر پیمان می‌بندند تا از افراسیاب انتقام بگیرند. این طرز انتقام‌جویی تا کشته شدن سیاوش بارها تکرار می‌شود، و پس از این واقعه مهم نیز جنگهای بزرگ و طولانی ایران و توران برای کین سیاوش آغاز و سرانجام به کشته شدن افراسیاب منجر می‌گردد.



اینک با توجه بدانچه گذشت براساس شاهنامه فردوسی به بررسی سرگذشت و خلیقات و «کاراکتر» افراسیاب می‌پردازیم.

نژاد و تبار

افراسیاب پادشاه توران‌زمین که طی چند سده با ایرانیان جنگیده و بارها ایران را مورد هجوم قرار داده، و در نتیجه این جنگها گروهی قابل ملاحظه از پهلوانان نامدار و سپاهیان ایرانی و تورانی به خاک هلاکت افتاده‌اند، در حماسه ملی ما و در نزد ایرانیان شخص بیگانه‌ای به شمار نمی‌رود، چه بنا بر روایت شاهنامه نسب وی به چند واسطه به فریدون پادشاه کیانی می‌رسد (افراسیاب، پشنگ، زادشم، تور، فریدون، ۷۵/۲۴۸/۱ و ۷۷ و ۲۲۲/۱۲۸۳/۵ و ۵۱۴/۱۲۹۸/۵) و به همین سبب است که کيقباد، پشنگ پدر افراسیاب، را نبیره فریدون می‌خواند «نبیره فریدون فرخ، پشنگ» ۱۸۶/۳۱۲/۱.^(۲) و اما علت و دشمنی افراسیاب و شاهان ایران چنان که گذشت تقسیم جهان است بین ایرج و سلم و تور از طرف فریدون و نارضایی تور و سلم از این کار. بدین جهت به این حقیقت باید توجه داشت که جنگهای ایرانیان و تورانیان جنگ بین افراد یک خانواده است بر سر تقسیم میراث پدری.

دوران زندگی افراسیاب

از دوران جوانی افراسیاب اطلاعی جز این نداریم که در عهد پادشاهی پدرش، پشنگ، وی عنوان جهان‌پهلوانی توران را داشته (۸۱/۲۴۸/۱) و ظاهراً از دو فرزند دیگر پشنگ، یعنی اغریث و گرسیوز، از نظر سن و سال یا مقام و منزلت برتر بوده، و عنوات «جهان‌پهلوانی» وی خود مؤید این مدعاست. دلیل دیگر این امر آن است که وی در زمان پادشاهی پدر، فرماندهی سپاه توران را برای جنگ با ایرانیان به قصد انتقام کشتن سلم و تور به عهده می‌گیرد و در

همین جنگ است که نوذر، پادشاه ایران، را بی اطلاع پدر خود می‌کشد و آنگاه در ری:

کلاه کیانی به سر برنهاد
 به دینار دادن در اندر گشاد
 به شاهی نشست اندر ایران‌زمین
 سری پر ز جنگ و دلی پر ز کین
 (۵۱۲-۵۱۳/۲۷۳/۱)

وی سپس در دنباله همین حوادث برادر خود، اغریث، را نیز با شمشیر به دو نیم می‌کند، زیرا وی از آغاز با این جنگ روی خوش نشان نداده بود و بعدنیز به گونه‌ای وسیله رهایی اسیران ایرانی را فراهم ساخته و برادر را به مردمی خوانده بوده است که «ز یزدان بترس و مکن بد به کس» (۵۹۶/۲۷۸/۱)

با آن که در شاهنامه به سن و سال افراسیاب اشاره‌ای نگردیده است، ولی با توجه به یکی دو قرینه موجود در این کتاب می‌توان به‌طور تقریبی درباره آن سخن گفت: نخستین قرینه مربوط است به اولین جنگ رستم با افراسیاب در عهد کيقباد. رستم تا این زمان با آن که پیل سپید پدر را به تنهایی کشته و بر دژ کوه سپند نیز دست یافته بوده است، هنوز نوجوانی بیش نبوده، چه زال پیش از رفتن به این جنگ به فرزند خود، رستم، می‌گوید دشمنی بزرگ به ایران روی آورده است و من نیز به سبب پیری، توانایی روبه‌رو شدن با او را ندارم و ترا هم که «هنوز از لب شیر بوید همی» (۴۹/۲۸۴/۱) چگونه می‌توانم به جنگ شیران و مردان مرد فرستاد. با آن که رستم در پاسخ پدر آمادگی خود را برای جنگ با افراسیاب اعلام می‌کند، ولی زال که مردی مجرب و چنگ‌دیده است و به

هیچ وجه رستم را هم سنگ افراسیاب نمی داند، به وی پاسخ می دهد:

چگونه فرستم تو را پیش اوی
 که شاهی دلیر است و پرخاشجوی
 تزا گاه بزم است و آوای رود
 کشیدن می و پهلوانی سرود
 نه هنگام رزم است و ننگ و نبرد
 برآوردن از خاک بر ماه گرد

(۶۳-۶۵/۲۸۵/۱)

افراسیاب نیز سالهای دراز پس از این واقعه، هنگامی که کاموس کشانی و اشکبوس و دیگران پهلوانان به دست رستم کشته شده اند و خاقان چین نیز در کمند رستم اسیر گردیده بوده است، در گفتگویی با بزرگان کشور خود به همین نبرد اشاره می کند و می گوید رستم در آن زمان با آن که کودکی بیش نبود بر من چیره شد:

یکی کودکی بود برسان نی
 که من لشکری برده بودم به ری
 بیامد چنانم ز زین برگرفت
 که ماندند گردان بدو در شگفت

(۹۷۴-۹۷۵/۱۰۱۸/۴)

از مجموع این مطالب چنین برمی آید که در هنگام وقوع این جنگ رستم از نظر سن و سال به صورت کاملاً محسوسی کهنتر از افراسیاب بوده است، زیرا افراسیاب او را «کودکی» خوانده است بی تن و توش، و زال نیز او را کودکی

می دانسته که هنوز بوی شیر از دهانش می آمده است. قرینه دیگر، زمان مرگ افراسیاب است در آخرین روزهای زندگانی کی کاووس، در صورتی که می دانیم رستم پس از مرگ افراسیاب سالهای طولانی یعنی تا پایان عمر کیخسرو و نیز در دوران پادشاهی لهراسب و گشتاسب زنده و فعال بوده است. با توجه به این موضوع که عمر رستم براساس روایت شاهنامه فردوسی به ششصد سال یا کمی بیشتر از آن می رسد، اگر حداقل دوران پادشاهی دویست و چهل ساله لهراسب و گشتاسب، را از این مدت بکاهیم، می توان گفت افراسیاب متجاوز از سیصد سال زیسته است. طولانی بودن عمر افراسیاب در شاهنامه نیز مانند عمر دراز رستم قابل توجه است، چه درحقیقت در ایران، رستم جهان پهلوان است که در دوران پادشاهان مختلف از کیقباد تا گشتاسب یک تنه وظیفه دفاع از سرزمین ایران را بر عهده دارد و بدین جهت شاهان ایران با عمر نسبتاً طبیعی در صحنه ظاهر می شوند و پس از مدتی تخت شاهی را به دیگری می سپارند. ولی رستم تقریباً تا پایان دوره پهلوانی شاهنامه برای انجام دادن رسالت بزرگ خود زنده می ماند. به همین ترتیب افراسیاب هم در توران زمین از این نظر نقش مقابل رستم را به عهده دارد با این تفاوت که وی هم شاه توران است و هم فرمانده سپاه و پهلوان طراز اول توران زمین. بدین سبب است که وی برای مقابله با رستم می بایست از عمری دراز برخوردار باشد و به طوری که ملاحظه می فرمایید این موضوع نیز از فردوسی دور نمانده است.

افراد خاندان وی

از برخی از خویشان افراسیاب در شاهنامه نام برده شده است: اغریث و

گرسیوز برادران وی که نخستین را افراسیاب در روزگاری که هنوز پادشاه توران نبود، کشت، ولی دیگری تا آخرین لحظات زندگانی افراسیاب زنده بود و به فرمان کیخسرو، به انتقام کشته شدن سیاوش کشته شد. از دختران افراسیاب فرنگیس با رضای پدر، زن سیاوش فرزند کی کاووس پادشاه ایران شد. این زن مادر کیخسرو است که توانست به راهنمایی گیو و به اتفاق کیخسرو از توران به ایران بگریزد. دختر دیگرش، منیژه، بی اجازه پدر با بیژن پهلوان جوان ایرانی ازدواج کرد. از پسرانش بنا به قول شیده پنج تن زنده بوده‌اند:

پسر پنج مانده‌ست پیشت به پای

نمایم اگر تو کنی رزم رای

(۴۱۵/۲۹۳/۵)

یکی از ایشان سرخه است که به فرمان رستم او را به کین سیاوش و به همان ترتیبی که سیاوش را سر بریده بودند می‌کشند. پسر دیگرش شیده است که او نیز به دست کیخسرو کشته می‌شود. از پسر دیگر وی، پشنگ، نیز آگاهی داریم که در جنگ کیخسرو با تورانیان داوطلب جنگ با کیخسرو بوده و پدر او را از این کار باز داشته است. به پسر چهارم افراسیاب، جهن، نیز در چند مورد و ازجمله در این مصراع از قول شیده اشاره شده است: «برادر بود جهن و جنگی پشنگ» (۴۳۸/۱۲۹۴/۵).

موضوع جالب توجه آن است که با وجود دشمنی عمیق و کهن افراسیاب با ایرانیان، دو تن از دخترانش به نامداران ایران شوهر می‌کنند و عجیب آن است که کیخسرو، نبیره او سرانجام افراسیاب را به انتقام کشته شدن پدرش، سیاوش، می‌کشد همچنان که هم او، شیده، خال خود را نیز در میدان جنگ از پای درمی‌آورد.

در حوادث مربوط به پایان زندگی افراسیاب و به هنگامی که کیخسرو بر گنگ‌دژ دست می‌یابد سخن از «مهر بانوان» (۱۴۰۸/۱۳۴۴/۵) و «سر بانوان» (۵/۱۴۱۵/۱۳۴۴) افراسیاب نیز به میان آمده است که چون وی و دیگر پوشیده‌رویان افراسیاب به دست ایرانیان اسیر می‌شوند، این بانو از این که افراسیاب به پند او دربارهٔ نکشتن سیاوش اعتنا نکرده بوده است شوی خود را غایبانه سرزنش می‌کند. (۱۴۲۵-۱۴۲۴/۱۳۴۵/۵).

خلقیات افراسیاب

احساسات وی دربارهٔ خویشانش

اینک که از نژاد و افراد خاندان افراسیاب سخن گفتیم شایسته است به بررسی خلقیات او نیز از جهات مختلف بپردازیم.

دختران و نبیره

نخست از احساسات و طرز برخورد او با افراد خانواده‌اش سخن به میان بیاوریم. در آنجا که به عقیدهٔ او نام و ننگ مطرح می‌گردد، وی چشم خود را می‌بندد و با فرزندان خود نیز به تندی و سختی رفتار می‌کند؛ چنان که چون از روابط پنهانی منیژه، دخترش، با بیژن آگاه می‌گردد و به او خبر می‌دهند «که دخترت از ایران گزیده‌ست جفت» (۲۵۹/۱۰۸۰/۴)، وی چون بیدی که در برابر باد قرار داشته باشد می‌لرزد، اشک به چشم می‌آورد و خود را بداختر و منیژه را «ناپاک‌زن» می‌خواند (۲۶۴/۱۰۸۰/۴) و فرمان می‌دهد گرسیوز با لشکر خود ایوان منیژه را غارت کند. سپس منیژه را درحالی که سر و پایش برهنه بوده است با

چشمان اشکبار بر سر چاه بیژن می‌کشند. افراسیاب از این که پس از این حادثه دخترش با شوربختی زندگی کند و از هر دری برای خود و بیژن نان فراهم سازد و به تکدی پردازد نیز باکی ندارد. (۴۳۵-۴۴۴/۱۰۹۰/۲).

طرز رفتار افراسیاب با دختر دیگرش، فرنگیس، که به اراده پدر به همسری سیاوش در توران درآمده بود بهتر از برخورد با منیژه نیست. چه همین که افراسیاب بر سیاوش بی‌گناه خشم می‌گیرد و درصدد کشتن سیاوش است، گریان و خاک بر سر کنان به نزد پدر می‌رود و او را از حيله گرسیوز، برادر افراسیاب و عم خود آگاه می‌سازد و سرانجام شوم کشتن سیاوش را به پدر می‌گوید و کینه‌خواهی ایرانیان را به وی یادآوری می‌کند و صریح به پدر تذکر می‌دهد که با این کار چرخ و خورشید و ماه نیز بر تو نفرین خواهند کرد و با کشتن سیاوش توران را نیز به خیره بر باد خواهی داد. در اینجا عکس‌العمل پدر شگفت‌آور است. درحالی که افراسیاب سخنان دختر را می‌شنود «جهان گشت در پیش چشمش سیاه» (۲۴۸۴/۶۶۲/۳)، ولی در همین حال وی به روزبانان فرمان می‌دهد فرنگیس را از آنجا چون بی‌هشان بکشند و در اتاقی تیره و تار حبس کنند. سپس هنگامی که سیاوش را می‌کشند، از کاخ سیاوش نوحه و بانگ و خروش برمی‌آید، فرنگیس گیسوی مشکین دراز خود را می‌برد و با آواز بلند بر جان افراسیاب لعنت می‌کند. چون افراسیاب بانگ و نوحه دختر را در مرگ همسرش، سیاوش، می‌شنود:

به گرسیوز بدنهان شاه گفت
که او را برون آورید از نهفت
ز پرده به گیسو بریدش نهان
بر روزبانان و مردم گُشان

بگو تا بگیرند موی سرش
 بدرند بر تن همی چادرش
 ز نندش بسی چوب تا تخم کین
 بریزد بر این بوم توران زمین
 نخواهم ز بیخ سیاوش درخت
 نه شاخ و نه برگ و نه تاج و تخت

(۲۵۳۳-۲۵۳۷/۶۶۵/۳)

رفتار افراسیاب با فرنگیس دختر بی گناهِش چنان نامردمی است که بزرگان حاضر در آن صحنه هم افراسیاب را نفرین می کنند و با خود می گویند اگر افراسیاب فرنگیس را بکشد دیگر «مر او را نخواند کسی نیز شاه» (۲۵۶۲/۶۶۸/۳). سرانجام به پایمردی چند تن، پیران ویسه از ماجرا آگاه می گردد و خود را «به دو روز و دو شب به درگاه» (۲۵۵۶/۶۶۷/۳) افراسیاب می رساند و روزبانان شمشیر بر دست را که به قصد کشتن فرنگیس بر بالای سر او ایستاده بودند از صحنه دور و با تمهیداتی افراسیاب را از کشتن وی منصرف می سازد بدین شرط که فرنگیس را در مکانی دور از شاه نهان بدارد. پیران بدین ترتیب فرنگیس را به شهر خُتن می برد و کیخسرو در این شهر زاده می شود. پس از آن که کیخسرو دیده به جهان می گشاید هرگز مورد لطف و نوازش نیای خود قرار نمی گیرد. و باز به مدد پیران است که این کودک از دست افراسیاب جان سالم بدر می برد آن هم بدین شرط که کیخسرو را مداریدش اندر میان گروه فرستید نزد شبانان به کوه

بدان تا نداند که من خود کیم

بدیشان سپرده ز بهر چیم

نیاموزد از کس خرد با نژاد

ز کار گذشته نیایش یاد

(۲۶۳۳-۲۶۳۵/۶۷۲/۳)

افراسیاب هنگامی چنین فرمانی می‌دهد که بنا به قول راوی داستان

چنان کرد روشن جهان آفرین

کز او دور شد جور و بیداد و کین

(۲۶۲۵/۶۷۱/۳)

افراسیاب در این لحظه که هم ظاهراً از کار بد خود پشیمان شده بوده است و هم از پادشاهی کیخسرو در آینده، به تقدیر الهی آگاهی حاصل کرده بوده است، اجازه می‌دهد تا نبیره‌اش را به کوه و به نزد شبانان ببرند. مع‌هذا افراسیاب بازهم نگران آینده است چه روزی درضمن سخنان خود به پیران می‌گوید اگر از این کودک خوی بدی آشکار گردد باید سرش را چون سر پدرش از تن جدا کرد. در اینجا بار دیگر به یاری و خردمندی پیران ویسه کیخسرو از کشته شدن رهایی می‌یابد. بدین ترتیب که پیران به افراسیاب می‌گوید این کودک خردسال از ماجراهای گذشته بی‌خبر است. بعلاوه شنیده‌ام «خرد نیستش در سر تاجور» (۲/۲۶۹۰/۶۷۵). پیران برای آنکه افراسیاب را آسوده‌خاطر سازد از وی می‌خواهد نخست سوگند بخورد که کیخسرو را نخواهد آزد تا پیران، کیخسرو را به نزد او بیاورد و افراسیاب خود شخصاً به بی‌خردی و سفاهت کیخسرو - که ساخته و پرداخته پیران بوده است - پی ببرد. افراسیاب سوگند می‌خورد. پیران که در نهان،

حقیقت را به کیخسرو گفته بوده است، از کودک می‌خواهد تا

مرو پیش او جز به بیگانگی

مگردان زبان جز به دیوانگی

(۲۷۰۶/۶۷۶/۲)

افراسیاب نبیره را می‌آزماید. چون پاسخ‌های کیخسرو را همه بی سر و بن می‌بیند، از جانب کیخسرو خاطر آسوده می‌دارد و به پیران می‌گوید او را به مادرش بسپار و به سیاوخش گرد بفرست و هرچه از گنج و درم و اسب و پرستنده و خدمتکار می‌خواهند بدیشان بده (۲۷۳۵/۶۷۸/۲). افراسیاب یک بار دیگر در آخرین روز حیات خود از فرنگیس دختر خود یاد می‌کند. ماجرا از این قرار است که چون در آن هنگام افراسیاب خود را در برابر نبیره‌اش، کیخسرو، می‌بیند که به انتقام کشته شدن سیاوش آهنگ کشتن او را کرده است ظاهراً به نیرنگ، نام فرنگیس دخترش و مادر کیخسرو، را به میان می‌آورد و به دیدار وی اظهار تمایل می‌کند تا شاید بدین ترتیب مرگ را به تأخیر بیندازد.

بمان تا مگر مادرت را رخان

ببینم، پس این داستانها بخوان

(۲۳۸۴/۱۳۹۵/۵)

ولی پاسخ کوتاه کیخسرو با افراسیاب آن است که

کنون روز بادافره ایزدی است

مکافات بد را ز یزدان بدی است

(۲۳۸۸/۱۳۹۵/۵)

و در نتیجه کیخسرو با دیدار پدر و دختر موافقت نمی‌کند.

پسران

اما رفتار او با پسرانش از لونی دیگر است. عکس‌العمل وی پس از شنیدن خبر کشته شدن سرخه و شیده، کاملاً طبیعی است. در این دو مورد پدری را می‌بینیم که در مرگ فرزندان از خود بی‌خود می‌شود و به کارهایی دست می‌یازد که هر پدری چنان می‌کند. سرخه دومین فردی است که به هنگام کینه‌خواهی رستم از تورانیان به مناسبت کشتن سیاوش کشته می‌شود. چون فرامرز، سرخه را اسیر می‌سازد و وی را به نزد رستم که فرمانده سپاه ایران است می‌برد، رستم فرمان می‌دهد سرخه را بدان‌سان که سیاوش را در توران سر بریده بودند بگشند. هنگامی که افراسیاب از این ماجرا آگاه می‌گردد

نگون شد سر و تاج افراسیاب

همی کند موی و همی ریخت آب

همه جامه خسروی کرد چاک

خروشان به سر بر برافشانند خاک

همی گفت رادا، دلیرا، گوا

سرا، نامدارا، یلا، خسروا

دریغ آن رخ ارغوانی چو ماه

دریغ آن بر و برز و بالای شاه

نجوید پدر هیچ آرامگاه

مگر زین جرمه به آوردگاه

(۲۱۲-۲۱۶/۶۹۳/۳)

و نیز چون پسر دیگرش، شیده، به دست کیخسرو کشته می‌شود

سپهدار گشت از جهان ناامید
 بکند آن چو کافور موی سپید
 به سر بر پراگنده ریگ روان
 ز لشکر برفت آن که بد پهلوان
 رخ شاه ترکان هر آنکس که دید
 بر او جامه و دل همه بردرید...
 چنین گفت با مویه افراسیاب
 کزین پس نه آرام جویم نه خواب
 مرا اندر این سوگ یاری کنید
 همه تن به تن سوگواری کنید...
 از آن ماه دیدار جنگی سوار
 وز آن سرو بن بر لب جویبار
 همی ریخت از دیده خونین سرشک
 ز دردی که درمان ندارد پزشک

(۶۹۸-۷۰۹/۱۳۰۷/۵)

برادران

افراسیاب دربارهٔ برادرانش به دو شکل کاملاً متفاوت عمل کرده است، در دوران جوانی که هنوز شاه توران نبوده است و از سوی پدر به جنگ نوذر، شاه ایران، می‌رود چنان که گذشت، چون برادرش، اغریث، از کشتن عده‌ای از ایرانیان سر باز می‌زند، افراسیاب بر او خشم می‌گیرد و آن مرد نیکدل و خردمند را با شمشیر به دو نیم می‌کند (۶۰۱/۲۷۷/۱-۵۹۰). و به همین سبب است که

افراسیاب بارها به عنوان «برادرکش» مورد شماتت دوست و دشمن قرار گرفته است. این است سخنان پدر افراسیاب خطاب به او:

تو خون برادر بریزی همی
 ز پرورده مرغی گریزی همی
 ترا سوی دشمن فرستم به جنگ
 همی بر برادر کنی روز تنگ
 مرا با تو تا جاودان کار نیست
 به نزد منت راه دیدار نیست

(۱۱-۱۳/۲۸۲/۱)

ولی دربارهٔ برادر دیگر خود، گرسیوز، که ظاهراً و به قول معروف آب آنها از آغاز باهم به یک جوی می‌رفته است رفتاری جز این دارد. گرسیوز همان کسی است که بیژن را در ایوان منیژه اسیر می‌سازد و به نزد افراسیاب می‌برد و افراسیاب به وی فرمان کشتن بیژن را می‌دهد (۳۳۸/۱۰۸۴/۴) و هموست که به فرمان افراسیاب ایوان منیژه را غارت می‌کند و منیژه را به چاه بیژن می‌کشانند (۴۳۵-۴۴۰/۱۰۹۰/۴) و نیز همین گرسیوز است که ظاهراً بر حرمت سیاوش در نزد افراسیاب و نیز شکوه و جلال وی حسد می‌برد و «دمنه‌وار» روابط دوستانه و احترام‌آمیز سیاوش و افراسیاب را آن‌چنان تیره و تار می‌سازد که به کشتن سیاوش می‌انجامد. او چون می‌بیند افراسیاب تحت تأثیر سخنان فرنگیس ممکن است از کشتن سیاوش خودداری کند، شاه را تهدید می‌کند که اگر او را نکشی، من از تو می‌برم و «روم گوشه‌ای گیرم اندر جهان» (۲۴۳۰/۶۵۹/۳). بعلاوه از آنچه دربارهٔ پایان زندگی افراسیاب در شاهنامه آمده است چنین برمی‌آید که

افراسیاب، برادرش گرسیوز را بسیار دوست می‌داشته، زیرا هنگامی که افراسیاب از دست هوم می‌گریزد - که در صفحات آینده به آن اشاره خواهد شد - و خود را به جادویی در آب پنهان می‌سازد، هوم برای دست یافتن به وی به کیخسرو پیشنهاد می‌کند که اگر گرسیوز را بیاوریم و گردنش را در چرم گاو بدوزیم، چون پوست گاو بر تن او خشک گردد، وی تاب و توان خود را از دست خواهد داد و به فغان و فریاد خواهد پرداخت، آنگاه چون افراسیاب آواز برادر را بشنود از آب بدر خواهد آمد، لابد برای مدد رسانیدن به برادر و از شدت دوستی به وی. به گفته هوم عمل می‌کنند و به همین ترتیب به افراسیاب دست می‌یابند (۵/۲۳۴۹-۲۵۳۴/۱۳۹۳). این دو برادر همدل در یک روز نیز کشته می‌شوند.

داماد

اینک به طرز رفتار او با دامادش، سیاوش شوی فرنگیس، نظری بیفکنیم تا خلق و خوی او به دقت و از زوایای گوناگون مورد مطالعه قرار گرفته باشد. به شرحی که در شاهنامه آمده است و در این مقاله در یکی دو مورد به آن اشاره گردیده است سیاوش فرزند کی کاووس، و رستم و سپاهیان ایران برای دفع حمله افراسیاب به سوی توران عزیمت می‌کنند. پس از برخوردهایی مختصر بین دو سپاه، افراسیاب بر اثر خوابی که می‌بیند، از ایشان تقاضای صلح می‌کند و به همه شرایط سیاوش و رستم نیز گردن می‌نهد، سیاوش به پیام آشتی او پاسخ مثبت می‌دهد. اما وقتی کی کاووس از این صلح آگاه می‌گردد، سیاوش و رستم را سخت سرزنش می‌کند. سیاوش را به پیمان شکنی و به ادامه جنگ با افراسیاب فرمان می‌دهد، و رستم را نیز از صحنه جنگ برکنار می‌سازد. سیاوش که از نظر

اخلاقی پیمان شکنی را ناصواب می‌داند، فرمان پدر را گردن نمی‌نهد و مخالفت پدر را با صلح به اطلاع افراسیاب می‌رساند. از طرف دیگر چون می‌دانسته است در این شرایط از خشم پدر و توطئه‌های سودابه در امان نخواهد بود از افراسیاب تقاضا می‌کند به او اجازه دهد از کشور توران عبور کند تا در کشوری دیگر دور از چشم پدر به زندگی خود ادامه دهد (۱۱۵۷-۱۱۵۸/۵۸۶/۳). افراسیاب با اینکه با این کار موافق نیست ولی توصیه پیران ویسه را در این باب می‌پذیرد و سیاوش را به توران زمین دعوت می‌کند. از زمانی که افراسیاب با شنیدن پیام سیاوش، نامه‌ای گرم بدو می‌نویسد تا موقعی که تحت تأثیر سخنان زهرآگین برادر خود، گرسیوز، قرار می‌گیرد و به جنگ سیاوش می‌رود و به کشتن سیاوش فرمان می‌دهد، رفتار و ساوک افراسیاب با سلوک با مهر و محبت فراوان همراه است و می‌توان گفت کارهایی را که کی‌کاووس بایست برای فرزند خود انجام می‌داد، همه را افراسیاب تورانی با صفا و صمیمت کامل درباره او انجام می‌دهد. وی به سیاوش می‌نویسد اطمینان دارم که روزی پدر با تو بر سر مهر خواهد آمد. تو آنچه از تاج و تخت در ایران می‌جستی، اینک در توران برایت فراهم است، همه تورانیان ترا نماز خواهند برد، تو از این پس فرزند منی و من پدر تو، آن هم پدری که برای انجام دادن خواسته‌های فرزندش همواره آماده و مهیاست. اما حاضر نیستم که از کشور من بگذری. زیرا خُرد و کلان مرا بدین کار سرزنش خواهند کرد. اینک در توران زمین «سپاه و زر و گنج و شهر آن تُست» (۵۸۹/۳/۱۲۴۰-۱۲۲۰). چون سیاوش براساس این دعوت محبت‌آمیز به توران قدم می‌نهد، افراسیاب، پیران ویسه را با گروهی از بزرگان با چهار پیل سپید و تختی پیروزه و سه کرسی زرین و هدایای بسیار و ... به استقبال او می‌فرستد. هنگامی

که سیاوش همراه پیران به شهر می‌رسد
 پیاده به کوی آمد افراسیاب
 از ایوان میان بسته و پر شتاب
 سیاوش چو او را پیاده بدید
 فرود آمد از اسب و پیشش دوید
 گرفتند مر یکدگر را به بر
 همی بوسه دادند بر چشم و سر

(۱۳۵۳-۱۳۵۵/۵۹۷/۳)

افراسیاب در ضمن سخنان خود به سیاوش می‌گوید همه اهالی توران ترا بنده‌اند، من پدروار و با تمام وجود در خدمت تو خواهم بود و نیز شخص پیران. افراسیاب در غیبت سیاوش نیز سخنانی در همین زمینه به پیران می‌گوید و آنگاه به پیران دستور می‌دهد تا کاخ مجللی برای اقامت سیاوش آماده سازند و آن را با دیبای چینی و پارچه‌های زربفت بیارایند و تخت زرینی در آن بگذارند. سیاوش در چنین کاخی منزل می‌کند، خوان‌سالار و رامشگران همه در خدمت ویند. آن‌چنان وسایل رفاه و شادی سیاوش را در این کاخ فراهم می‌سازند که «به مستی ز ایران نیامدش یاد» (۱۳۸۴/۵۹۸/۳). افراسیاب وقت خود را یکسره وقف سیاوش می‌کند.

بدو داد جان و دل افراسیاب
 همی با سیاوش نیامدش خواب

(۱۳۸۵/۵۹۸/۳)

وی به شیده فرزند خود نیز فرمان می‌دهد تا روز بعد، پگاه، وی و همه بزرگان توران و خویشان افراسیاب با هدیه‌های فراوان به کاخ سیاوش بروند. روزی نیز افراسیاب با وی به چوگان می‌پردازد و سیاوش هنرهای خود را به ترکان می‌نماید، افراسیاب روز دیگر با سیاوش به شکار می‌رود. وی همچنین به توصیه پیران، دختر خود فرنگیس، را به زنی به سیاوش می‌دهد تا منشور کشوری را که درازا و پهنای آن یکصد فرسنگ بوده است به نام سیاوش بنویسند. وی برای چندمین بار هدایای بسیار به نزد سیاوش می‌فرستد، سیاوش سپس به ساختن گنگ‌دژ و سیاوش‌گرد می‌پردازد که رشک بهشت برین بوده است. پیران ویسه پس از این که این شهر را می‌بیند گزارشی دلپسند درباره آن شهر و سیاوش به افراسیاب می‌دهد:

ز کار سیاوش برسید شاه
از آن شهر وز کشور و تاج‌گاه
بدو گفت پیران که خرم بهشت
کسی کو ببیند در اردیبهشت
همانا نداند از آن شهر باز
نه خورشید از آن مهتر سرفراز
یکی شهر دیدم که اندر زمین
نبیند چنان کس به توران و چین
ز بس باغ و ایوان و آب روان
برآمیخت گفتی خرد با روان
گله کرد باید به گیتی یله

ترا چون نباشد به چیزی گله
 چو کاخ فرنگیس دیدم ز دور
 چو گنج گهر بود بر سان نور
 گر ایدون که آید ز مینو سروش
 نباشد بدان فرّ و اورنگ و هوش
 بدان زیب و آیین که داماد تست
 به خوبی به کام دل شاد تست

(۱۸۸۴-۱۸۹۲/۶۲۸/۳)

اما از این پس به طور محسوس در طرز رفتار و برخورد افراسیاب با سیاوش دگرگونی به چشم می خورد، زیرا افراسیاب پس از شنیدن سخنان پیران، برادر خود گرسیوز را به نزد سیاوش می فرستد تا پنهانی درباره کارهای وی به بررسی بپردازد. تأکید افراسیاب در چند مورد به گرسیوز که چون سیاوش را بر تخت دیدی «به چشم بزرگی نگه کن بر اوی» و نیز

به پیش بزرگان گرامیش دار
 ستایش کن و نیز نامیش دار

(۱۹۰۳-۱۹۰۴/۶۲۹/۳)

خواننده خوش بین را هم به آغاز توطئه ای هشدار می دهد. بدگویی های گرسیوز، ترسانیدن افراسیاب از سیاوش، تحریک سیاوش نسبت به افراسیاب، سرانجام افراسیاب و سیوش را با سپاهیان خود در برابر یکدیگر قرار می دهد و توطئه گرسیوز به کشته شدن سیاوش می انجامد.

خودکامگی و نصیحت‌پذیری

گفتگو دربارهٔ خلقیات افراسیاب را ادامه بدهیم تا خواننده بهتر بتواند به زیر و بم‌های روح وی آشنایی حاصل کند زیرا به‌راستی او مردی است درخور مطالعه. از جمله ملاحظه بفرمایید چگونه خودکامگی و نصیحت‌پذیری هردو در وجود وی جمع شده است. وی در مواردی بسیار مهم رای خیرخواهان را می‌پذیرد و در کارها خردمندانه گام برمی‌دارد. و در نتیجه هم خود او و هم توران و تورانیان از این طرز رفتار بهرهٔ بسیار می‌برند. ولی در مواردی دیگر که خود از سر خودکامگی و استبداد رای تصمیم‌های نابخردانه می‌گیرد یا رای نیک‌اندیشان را نمی‌پذیرد، همه را گرفتار بلا و مصیبت می‌سازد. بد نیست در اینجا به ذکر اهمّ این موارد بپردازیم تا هرکس خود با توجه به رفتار افراسیاب دربارهٔ او به داوری بپردازد:

چون سیاوش پس از صلح با افراسیاب چنان که اشاره شد مورد بی‌مهری پدرش، کی‌کاووس، قرار می‌گیرد و از پیمان‌شکنی سرپیچی می‌کند چنان که گفتیم نامه‌ای به افراسیاب می‌نویسد و از وی تقاضا می‌کند

یکی راه بگشای تا بگذرم
به جایی که کرد ایزد آبشخوَرَم

(۱۱۵۷/۵۸۶/۳)

افراسیاب با آنکه معتقد بوده است کسی که بچهٔ شیر نر را بپرورد، سرانجام گرفتار دندان تیز وی خواهد شد (۱۲۰۵/۵۸۸/۳)، تحت تأثیر سخنان پیران ویسه قرار می‌گیرد و گام به گام توصیه‌های پیران را به‌کار می‌بندد: جواب مساعد به سیاوش دادن، پیشواز از وی، اظهار مهربانی‌های بسیار به او، ازدواج فرنگیس با

سیاوش، بخشیدن کشوری به او، و آزادی و استقلال عمل سیاوش در آن سرزمین همه حکایت از این امر می‌کند که افراسیاب تا چه حد نصیحت‌پذیر بوده است.

افراسیاب که تا اینجا با مشورت پیران به تمشیت کارها پرداخته است، کارها به‌خوبی و بی‌دردسر پیش می‌رود. ولی معلوم نیست پس از شنیدن گزارش پیران درباره کارهای سیاوش چرا ناگهان غباری از بدبینی در برابر دیدگان افراسیاب ظاهر می‌گردد. بعید نیست در طول این مدت نیز این بدبینی همواره در ضمیر وی وجود داشته و اینک ناگهان فرصتی برای تظاهر یافته بوده است. چه می‌بینیم افراسیاب پس از شنیدن سخنان مهرآمیز و تأیید کننده پیران ویسه درباره سیاوش، بی‌سبب به برادر خود گرسیوز می‌گوید به سیاوش گرد برو، آنجا را از نزدیک ببین و نیز تحقیق کن که آیا سیاوش به‌راستی به توران‌زمین دل بسته است و دیگر از ایران یاد نمی‌کند و ... حوادثی که از این‌پس روی می‌دهد و سرانجام به کشتن سیاوش به فرمان افراسیاب منجر می‌گردد گرچه ظاهراً همه معلول حسد گرسیوز و دروغ‌گویی‌ها و فتنه‌انگیزی‌های اوست ولی به نظر من اگر زمینه ذهنی افراسیاب با چنین کاری مساعد نمی‌بود هرگز این امر از قوه به فعل نمی‌آمد. ملاحظه کنید چگونه وی برای اجرای نیت خود فقط چشم به دهان گرسیوز می‌دوزد و به سخنان هیچ‌کس وقعی نمی‌نهد. هنگامی که افراسیاب برخلاف تمام قول و قرارهای قبلی که سیاوش را چون فرزند خویش عزیز خواهد داشت و خود پدروار در خدمت او خواهد بود، تحت تأثیر سخنان گرسیوز به جنگ سیاوش می‌رود، سیاوش پیمان را محترم می‌دارد و در برابر حمله سپاهیان افراسیاب، نه خود به جنگ می‌پردازد و نه به هیچ‌یک از یاران خود اجازه می‌دهد که به افراسیاب و سپاه توران حمله برند. در چنین معرکه‌ای

یک هزار تن از ایرانیان که در کنار سیاوش بوده‌اند کشته می‌شوند و خود سیاوش نیز به زخم تیر و نیزه مجروح می‌گردد و از پشت اسب بر خاک می‌افتد، گروی زره، دست او را سخت از پشت می‌بندد و بر گردنش پالهنک می‌نهد. او را با چهره خونین تا پیش افراسیاب بر زمین می‌کشند. آنگاه افراسیاب فرمان می‌دهد که سر سیاوش را از تن جدا کنید و خونس را بر این خاک گرم بریزید و از هیچ‌کس باک مدارید. در برابر این فرمان غیرعادلانه همه عکس‌العمل مخالف نشان می‌دهند، همه سعی می‌کنند به نحوی افراسیاب را آرام سازند و بر سر عقل آورند تا از این کار صرف‌نظر کند. همه به او خاطر نشان می‌کنند که این توطئه گرسبوز است. ولی چه باید کرد که در این مورد افراسیاب تصمیم خود را گرفته بوده است. حتی سپاهیان نیز به اعتراض به وی می‌گویند تو از سیاوش چه گناهی دیده‌ای که خونس را بر خاک می‌ریزی؟ (۲۳۹۳/۶۵۷/۳) پیلسم، برادر کهر پیران، که در صحنه حاضر بوده است، افراسیاب را از روی خیرخواهی پند می‌دهد و او را از شتاب کردن در این مهم باز می‌دارد و به او می‌گوید سیاوش را در بند بدار، بعد سر فرصت و با تأمل و تعقل اگر خواستی، او را بکش، چه او اکنون در دست تو اسیر است. وی به تفصیل عواقب کشتن سیاوش را به افراسیاب یادآوری می‌کند، لشکرکشی آینده ایرانیان را با حضور همه پهلوانان ایران در برابر دیدگان افراسیاب ترسیم می‌کند و نیز به صراحت اعتراف می‌کند که در برابر چنان سپاهی

نه من پای دارم نه مانند من

نه گردی ز گردان این انجمن

(۲۴۱۹/۶۵۹/۳)

بعلاوه او می‌گوید حداقل صبر کن تا پیران ویسه پگاه از راه برسد تا موضوع را با وی نیز در میان بگذاری. دخترش فرنگیس نیز گریان و نالان به نزد پدر می‌رود و از پدر می‌پرسد که چرا با این کار می‌خواهی مرا خاکسار، و با بریدن سر تاجداری، خود را نیز بدنام کنی؟ فرنگیس قول و قرارهای روزهای نخستین ورود سیاوش را به توران به یاد پدر می‌آورد. وی نیز حیلۀ گرسیوز را به پدر تذکر می‌دهد و همچنین از انتقام ایرانیان سخن به میان می‌آورد و می‌گوید بی‌سبب با این کار زشت «مده شهر توران به خیره به باد» (۲۴۷۰/۶۶۲/۳).

ازطرف دیگر چنان که گفتیم «سر بانوان افراسیاب» نیز در هنگام اسیری به دست کیخسرو حقایقی را در این باره بر زبان می‌آورد و می‌گوید که من نیز کوشیدم تا افراسیاب را از کشتن سیاوش باز دارم:

سیاوش نگشتی به خیره تباه
ولیکن چنین گشت خورشید و ماه
چنان کرد بدگوهر افراسیاب
که پیش تو پوزش نبیند به خواب
همی دادمش پند و سودی نداشت
به خیره همی سر ز پندم بگاشت
گواه من است آفریننده‌ام
که بارید خون از دو بیننده‌ام
دگر بر زمین جهن پیوند تو
که سایید به زاری همی بند تو

ز بهر سیاوخش در خان من
 چه تیمار بد بر دل و جان من
 که افراسیاب آن بداندیش مرد
 بسی پند بشنید و سودش نکرد

(۱۴۲۲-۱۴۲۸/۱۳۴۵/۵)

پیران ویسه هم با آنکه بنا به روایت شاهنامه در هنگام کشتن سیاوش در میدان نبرد حاضر نبوده است تا در این باب با افراسیاب سخن بگوید، در زمان لشکرکشی ایرانیان به توران برای انتقام خون سیاوش چون متوجه می‌شود که رستم پیشرو سپاه است، در مجلسی که با حضور افراد خاندان خود به‌طور خصوصی تشکیل می‌دهد، درضمن مسائل مختلفی که با ایشان مطرح می‌کند، در مورد کشته شدن سیاوش به ایشان می‌گوید:

همی گفتم این شاه بیداد را
 که چندین مدار آتش و باد را
 که روزی شوی ناگهان سوخته
 خرد سوخته چشم و دل دوخته
 بکند آن گرانمایه شه را ز جای
 نزد با دلیری خردمند رای

(۲۷۱-۲۷۵/۹۷۷/۴)

با تمام این تفصیل افراسیاب سخن هیچ‌کس را نمی‌شنود و فرمان می‌دهد تا سیاوش را بکشند درحالی که خود وی به گروه توطئه‌گران: گرسیوز، گروی‌زهره، و دموور که بر کشتن سیاوش شتاب می‌کرده‌اند می‌گوید «کز من به دیده ندیدم

گناه» (۲۴۳۹/۶۶۰/۳) و نیز وی موقعی به کشتن این شاهزاده ایرانی فرمان می‌دهد که معتقد بوده است بر طبق پیش‌بینی ستاره‌شماران عاقبت کشتن سیاوش نامحمود است و کشتن وی موجب ویرانی توران و غم و رنج شخص وی خواهد شد. افراسیاب پس از کشتن سیاوش فرمان می‌دهد تا روزبانان گیسوی فرنگیس را بگیرند و او را بدین‌سان به کوی بکشند و جامه بر تن او بدرند و وی را آنقدر چوب بزنند تا «تخم کین» از درون بدن او بر زمین بریزد تا از سیاوش فرزندی برجای نماند. چنان که در صفحات پیش گذشت در این هنگام کسانی پیران را از آنچه روی داده بوده است آگاه می‌سازند و از وی یاری می‌طلبند. پیران خود را به‌موقع به افراسیاب می‌رساند و می‌تواند فرنگیس را از چنگال مرگ رهایی بخشد، او در این موقع به‌صراحت به شاه می‌گوید:

جهان آرمیده ز دست بدی

شده آشکارا ره ایزدی

فریبنده دیوی ز دوزخ بجست

بیامد دل شاه توران بخست

بر آن اهرمن نیز نفرین مزد

که پیچید رایت سوی راه بد

پشیمان شوی زین به روز دراز

بیچی همانا به گرم و گداز

(۲۵۷۵-۲۵۷۹/۶۶۹/۳)

پس از این گفتگو، افراسیاب درباره فرنگیس و نبیره خود، کیخسرو، بر طبق نظر پیران عمل می‌کند و بدین ترتیب مادر و فرزند جان سالم بدر می‌برند.

پس از حمله رستم به توران برای کینه‌خواهی سیاوش، بار دیگر افراسیاب درصدد کشتن کیخسرو برمی‌آید، تا وی به دست رستم نیفتد و رستم از او شاهی نو نسازد. این بار هم با مشورت پیران و فرستادن کیخسرو به ختن جان شاهزاده ایرانی سالم می‌ماند (۳۵۹/۷۰۱/۳-۳۹۸).

در این باره نمونه‌های دیگری نیز می‌توان ذکر کرد: هنگامی که کیخسرو و فرنگیس به همراهی گئو، از چنگ پیران - که برای دستگیری ایشان آمده بوده است - می‌گریزند و از رود جیحون می‌گذرند، افراسیاب درصدد برمی‌آید که خود نیز با عده‌ای از سواران تورانی ایشان را تعقیب کند تا آنان را در خاک ایران به چنگ بیاورد، در اینجا، هومان او را از این کار برحذر می‌دارد با این استدلال که اگر به چنین کاری دست بزنی به دست خود دمار از روزگار خود برآورده‌ای چه «همی در دم و چنگ شیران شوی» (۱۱۰۹/۷۴۳/۳). افراسیاب در این مورد راهنمایی هومان را می‌پذیرد. پس از کشته شدن اشکبوس و کاموس کشانی و اسیری خاقان چین و شکست تورانیان، در چند نوبت که افراسیاب از قدرت رستم و پیروزی‌های ایرانیان و از شکستهای خود به دست ایشان یاد می‌کند و ظاهراً در خود توان ادامه جنگ و پیکار را نمی‌دیده است، فقط در تحت تأثیر سخنان افرادی که با او بوده‌اند قوت قلبی به دست می‌آورد و خود را برای جنگی دیگر با دشمن آماده می‌سازد (۹۹۰-۹۶۵/۱۰۱۷/۴ و ۱۱۸۶/۱۰۳۰-۱۲۰۰). در داستان بیژن و منیژه بار دیگر می‌بینیم افراسیاب براساس راهنمایی پیران از کشتن بیژن پهلوان ایرانی درمی‌گذرد. درحالی که قبلاً گرسیوز در اجرای فرمان افراسیاب داری برپا کرده بوده است تا بیژن را به دار بیاویزند، پیران که تصادفی به محل بر پای کردن دار می‌رسد و از موضوع آگاه می‌گردد، خود را به تخت

افراسیاب می‌رساند و از شاه تقاضا می‌کند دست خود را به خون بیژن نیالاید.
وی درضمن سخنان خود گذشته‌ها را نیز به یاد افراسیاب می‌آورد که:

نه من شاه را پیش از این چند بار
همی دادمی پند در چند کار
به گفتار من هیچ نآمد فراز
بدان داشتم دست از کار باز
مکش گفتمت پور کاووس را
که دشمن کنی رستم و طوس را ...
ندیدی بدیهای ایرانیان
که کردند با شهر تورانیان ...
اگر خون بیژن بریزی بدین
به توران برآید یکی گرد کین
خردمند شاهی و ما کهترا
تو خود چشم دل باز کن بنگرا
نگه کن کز این بد که گستردیا
ابا شاه ایران چه برخوردیا

(۳۸۲-۳۹۶/۱۰۸۸/۳)

در این مورد نیز خوشبختانه افراسیاب راهنمایی پیران را به‌کار می‌بندد.

جادویی

ازجمله صفاتی که در شاهنامه فردوسی به افراسیاب نسبت داده شده است
و برخی از کارهایش نیز صحت این نسبت را تأیید می‌کند «جادوی» یا جادوگری

است. افراسیاب نیز خود معترف است که از عهده کارهای خارق‌العاده برمی‌آید زیرا او را چون سروشان پرست و بدین سبب می‌تواند در لحظه خطر بمانند ستاره به آسمان پرواز کند. وی در پیام صلح خود به کیخسرو به این موضوع به صراحت اشاره می‌نماید که:

مرا دانش ایزدی هست و فر
همان چون سروشم یکی هست پر
چو تنگ اندر آید مرا روزگار
نخواهد دلم پند آموزگار
به فرمان یزدان به هنگام خواب
شوم چون ستاره بر آفتاب
به دریای کیماک بر بگذرم
سپارم تو را کشور و افسرم

(۱۱۹۲-۱۱۹۵/۱۳۳۳/۵)

تفاوت در این است که افراسیاب این قدرت خود را به «دانش ایزدی» نسبت می‌دهد، درحالی که دیگران این «دانش» او را چیزی جز جادوی نمی‌دانند. چنان که کیخسرو در پاسخ به همین پیام، که چند بیتی از آن مذکور افتاد، «دانش» افراسیاب را مورد نیشخند قرار می‌دهد که:

ترا چند خواهی سخن چرب هست
به دل نیستی پاک و یزدان پرست
کسی کو به دانش توانگر بود
ز گفتار کردار بهتر بود

فریدون فرّخ ستاره نگشت
 نه از خاک تیره سرش برگذشت
 تو گویی که من برشوم بر سپهر
 بشستی بر این گونه از شرم چهر
 دلت جادویی را سرِ مایه گشت
 سخن بر زبانت چو پیرایه گشت
 زبان چرب گویا و دل پر دروغ
 بر مرد دانا نگیرد فروغ

(۱۲۱۸-۱۲۲۳/۱۳۳۴/۵)

اینک بد نیست بینیم در شاهنامه فردوسی درمورد جادوی افراسیاب چه اطلاعاتی داده شده است. در جنگهای وی با نوذر، قارن پهلوان سپاه ایران در گفتگوی خود با نوذر، برای نخستین بار به جادویی افراسیاب بدین شرح اشاره می‌کند که: چون لختی از لشکر افراسیاب تباه شد، او سپاهیان تازه‌نفسی را به همراه خود برای مقابله با من به میدان آورد ولی هنگامی که مرا با گرزۀ گاوری در برابر چشمان خود دید:

یکی جادوی ساخت با من به جنگ
 که بر چشم روشن نماند آب و رنگ
 شب آمد جهان سر به سر تیره گشت
 مرا بازو از کوفتن خیره گشت
 تو گفتی زمانه سر آمد همی
 هوا زیر ابر اندر آمد همی

(۲۳۷-۲۳۹/۲۵۷/۱)

هنگام جنگ کیخسرو با شیده، فرزند افراسیاب، نیز از جادویی افراسیاب سخن به میان می‌آید. بدین ترتیب که چون کیخسرو خود آهنگ جنگ با شیده می‌کند، بخردان و بزرگان سپاه ایران وی را از این کار منع می‌نمایند و به وی می‌گویند:

جهان‌دیده پر دانش افراسیاب
جز از چاره سازی نبیند به خواب
نداند جز از تنبل و جادوی
فریب و بداندیشی و بدخویی

(۵۰۲-۵۰۳/۱۲۹۷/۵)

ولی پاسخ کیخسرو به این خیرخواهان آن است که هیچ‌یک از شما را تاب پایداری در برابر او نیست زیرا هم شیده جنگجویی نامدار است و هم سلیحش را افراسیاب به جادوی ساخته است و اسبش نیز نژاد از دیو دارد، فقط کسی که از فرّ ایزدی برخوردار است می‌تواند با وی به نبرد پردازد (۵۴۲-۵۴۷/۱۳۰۰/۵). پس کیخسرو به جنگ شیده می‌رود و او را در جنگ از پای درمی‌آورد. در جای دیگر چون کیخسرو از گنگ‌دژ به سوی سیاوش‌گرد می‌رود در نزدیک چین با سپاهی وی را پذیره می‌شود، وی در این هنگام از افراسیاب جادو و گم شدن وی در آب با کیخسرو سخن می‌گوید:

بگفت آن شگفتی که دید اندر آب
ز گم بودن جادو افراسیاب

(۲۱۰۱/۱۳۷۹/۵)

پایان زندگی افراسیاب نیز بی‌شک و تردید با جادوی همراه است. چه در

شاهنامه آمده است که هوم مردی زاهد و غارنشین از نژاد فریدون، افراسیاب را که از بیچارگی به غاری پناهنده شده بوده است می‌شناسد و او را اسیر می‌کند و دستهایش را با کمند می‌بندد. سپس چون به تقاضای افراسیاب بندهای کمند را کمی سست می‌کند تا از درد وی بکاهد، افراسیاب

بیچید و زو خوشتن درکشید
به دریا درون جست و شد ناپدید
چنان بد که گودرز گشوادگان
همی رفت با گيو و آزادگان ...
به چشم آمدش هوم خود با کمند
توان بر لب آب بر مستمند
همان گونه آب را تیره دید
پرستنده را دیدگان خیره دید

(۲۲۹۵-۲۲۹۹/۱۳۹۰/۵)

گودرز ماجرا را از هوم می‌پرسد. او در پاسخ می‌گوید چگونه افراسیاب را اسیر ساختم و چگونه هنگامی که در برابر ناله‌های زار و سوگندهای او، بند دستش را کمی سست کردم وی از چنگم گریخت و اکنون در این آب خنجست (= چیچست) پنهان شدست
بگفتم به تو راز چونان که هست

(۲۳۱۷/۱۳۹۱/۵)

افراسیاب همچنان در این آب پنهان می‌ماند تا به راهنمایی هوم چنان که بعداً ذکر خواهد شد او را با کمندی از آب بدر می‌آورند (۲۳۴۱/۱۳۹۲/۵-۲۳۸۹).

با توجه به این گونه کارهای اوست که «سر بانوان افراسیاب» نیز به هنگام اسیری در دست کیخسرو «به بد کردن جادو افراسیاب» (۱۳۴۵/۵/۱۴۳۴) اشاره می‌کند و کیخسرو هم در نامه خود خطاب به کی‌کاووس، افراسیاب، نیای خود را، «سر جادوان» می‌خواند (۱۳۴۸/۵/۱۴۷۹) و در نیایش به پیشگاه خداوند برای تصرف گنگ‌دژ از خداوند می‌خواهد که «نگون کن سر جادوان را ز تخت» (۵/۱۳۳۹/۱۳۱۰). ظاهراً همه از جادویی افراسیاب خبر داشته‌اند، چه رستم نیز در موقع کشتی گرفتن با پولادوند، خطاب به گیو، افراسیاب پیمان‌شکن را «جادوی بی‌خرد» می‌خواند (۱۳۹۶/۱۰۴۲/۴). و زال هم در ملامت کیخسرو - به هنگامی که وی آهنگ گوشه‌گیری و ترک پادشاهی کرده بوده است - در آنجا که نژاد کیخسرو را از سوی مادر و پدر مورد سرزنش قرار می‌دهد، از افراسیاب نیای مادری او چنین یاد می‌کند که:

ز یک سو نبیره رد افراسیاب

که جز جادوی شب ندیدی به خواب

(۲۷۲۲/۱۴۱۸/۵)

چاره‌گری، دروغ‌گویی، پیمان‌شکنی

علاوه بر آنچه در شاهنامه فردوسی درباره جادوی افراسیاب گفته شده است در موارد متعدد نیز از چاره‌گری و حيله‌های او در این کتاب سخن به میان آمده است. ایرانیان وی را مردی می‌دانسته‌اند که بنا به مقتضای حال و برای پیشرفت کار خود از انجام دادن هیچ کاری و دست زدن به هیچ چاره و نیرنگی روی‌گردان نبوده است:

همه بخردان و ردان سپاه
 به آواز گفتند کاین نیست راه
 جهان‌دیده پر دانش افراسیاب
 جز از چاره سازی نبیند به خواب
 نداند جز از تنبل و جادویی
 فریب و بداندیشی و بدخویی

(۵۰۱-۵۰۳/۱۲۹۷/۵)

به‌طور کلی افراسیاب مردی است که از دروغ گفتن و پیمان‌شکنی ابایی ندارد و از هر وسیله‌ای برای وصول به مقصود بهره می‌گیرد. وی در این باب به هیچ‌وجه به شایست و ناشایست توجهی ندارد. ازجمله در لشکرکشی ایرانیان به توران‌زمین برای کینه‌خواهی سیاوش، هنگامی که افراد نامداری چون اشکبوس و کاموس کشانی و خاقان چین به دست رستم جهان پهلوان ایران در خاک و خون می‌غلطند یا اسیر می‌شوند و افراسیاب اضطراراً با فرستادن نامه‌ای به پولادوند از او یاری می‌طلبد، در این نامه برای این که خود را از هر جهت در جنگی که روی داده است بی‌گناه، و ایرانیان را متجاوز و مقصر بنماید، دربارهٔ مهربانی‌های خود به کیخسرو، نبیره‌اش، و ناسپاسی وی چنین سخن می‌گوید:

ز کار نبیره به گویش همه
 خداوند آن مرز و شاه و رمه
 بپروردم او را چو جان ارجمند
 که از باد نآمد بر او بر گزند

(۱۲۱۶-۱۲۱۷/۱۰۳۲/۴)

درحالی که با توجه به آنچه در صفحات پیش در کمال اختصار بدان اشاره گردید و در شاهنامه به تفصیل از آن سخن رفته است افراسیاب بارها در توران قصد جان کیخسرو را کرده بوده است و کیخسرو فقط بر اثر حمایت و حسن سیاست پیران ویسه توانسته بود در توران به زندگی خود ادامه دهد و نیز سپس به یاری گیو توانست علی‌رغم میل افراسیاب و پیران، به اتفاق فرنگیس به ایران بگریزد و بر تخت شاهی ایران بنشیند.

در جای دیگر افراسیاب هنگامی که از کشته شدن پیران ویسه و آمدن کیخسرو و سپاه ایران به توران آگاه می‌شود، شیده فرزند خود را با پیامی نرم و درشت به نزد کیخسرو می‌فرستد و در آن نبیره‌ای را که با نیای خود به جنگ پردازد سرزنش می‌کند. وی سیاوش را بی‌گناه نمی‌خواند و نیز گناه همه جنگ و ستیزها را متوجه جهان‌آفرین می‌سازد. از طرف دیگر این موضوع را به کیخسرو یادآوری می‌کند که مرا بداندیش و از تخم اهریمن مخوان، چه به‌رحال من نیای تو هستم و تو نمی‌توانی از این گونه نسبتها مبرا باشی. سپس از سپاه خود که تعدادشان به اندازه ریگ دریاست سخن می‌گوید. آنگاه او که پیوسته به فکر خون ریختن و ویران ساختن ایران بوده است، در این موقعیت سخت، به کردگار متوسل می‌شود که از این خونریزی‌ها از خداوند می‌ترسم، پس بهتر است تو و من به تنهایی به جنگ پردازیم تا بی‌گناهان را گزند نرسد. (۴۴۸/۱۲۹۳/۵-۴۱۷).

اما به هنگام لشکرکشی کیخسرو به توران‌زمین، وی چون کیخسرو را با سپاهی گران در پشت دروازه‌های گنگ‌دژ مصمم، و همه راههای نجات را به روی خود بسته می‌بیند، برای فریفتن کیخسرو، در کمال فروتنی پیامی به توسط

جهن برای او می‌فرستد که ای کیخسرو سر تو از همه شاهان برترست، عقاب و نهنگ در آسمان و دریا پاسبان تخت تو هستند و دد و دام به بخت تو شادند و همه شاهان جهان کهتران تو بشمارند. و نیز برای آن که دل نبیره را نرم سازد این بار دیگر سیاوش را گناهکار نمی‌خواند و برای تبرئه خود در کشتن سیاوش پای «دیو نژند» را به میان می‌کشد که او مرا به سوی بدی و کاستی رهنمون گردید و الا مرا در این کار گناهی نبوده است:

شگفتم من از کار دیو نژند
 که هرگز نخواهد به من جز گزند
 بدان مهربانی و آن راستی
 چرا شد دل من سوی کاستی
 که بر دست من پور کاووس شاه
 سیاووخش رد کشته شد بی‌گناه
 جگر خسته‌ام زین سخن پر ز درد
 نشسته به یک سوی بی‌خواب و خورد
 نه من کشتم او را که ناپاک دیو
 ببرد از دلم ترس گیهان خدیو
 زمانه ورا بد بهانه مرا
 به چنگ اندرون بد فسانه مرا
 تو اکنون خردمندی و پادشا
 پذیرنده مردم پارسا

همه این شواهد به خوبی ثابت می کند که افراسیاب برای پیشرفت مقاصد خود به هر کاری دست می زده و در مذهب خود این گونه کارها را روا می دانسته است. به همین سبب است که کیخسرو در پاسخ وی پیغام می دهد چگونه می توانم سخنان را باور کنم درحالی که بر یکایک کارهایت آگاهی دارم، و آنگاه بدیهای افراسیاب را برمی شمارد و نتیجه می گیرد که با تو آدمی

از این پس مرا جز به شمشیر تیز

نباشد سخن نیز تا رستخیز

(۱۲۶۹/۱۳۳۷/۵)

از پیمان شکنی های او نیز سخن بگوییم: در آغاز کار افراسیاب و به هنگامی که هنوز وی پادشاه توران نبوده است، پس از آن که در جنگهای ایرانیان و تورانیان، او نوذر، شاه ایران و اغریث برادر خود را می کشد، در دوران کوتاه پادشاهی زو، افراسیاب و زو و سپاهیان شان که از جنگ سیر شده بودند از جنگ دست می کشند و مرزی بین ایران و توران تعیین می کنند (۳۶-۳۰/۲۸۱/۱)، ولی به محض آن که افراسیاب از مردن زو - در زمان پادشاهی گرشاسب - آگاه می گردد به خوار ری لشکر می کشد. و چون گرشاسب نیز درمی گذرد، این بار، به فرمان پدرش، پشنگ، قرارداد صلح و مرزهای تعیین شده با ایران را نادیده می گیرد و از جیحون می گذرد بدین امید که مبادا کسی بر تخت شاهی ایران بنشیند (۵-۴/۲۸۲/۲ و ۱۷-۱۹). موضوع قابل توجه آن است که این مرد پیمان شکن چون در اجرای فرمان پدرش از جیحون می گذرد و در نخستین جنگ خود با رستم از وی شکست می خورد و از چنگ او می گریزد، پدر را بر پیمان شکنی و نادیده گرفتن پیمان آشتی با زو ملامت می کند!

بدو گفت کای نامبردار شاه
ترا بود از این جنگ جستن گناه
یکی آن که پیمان شکستن ز شاه
بزرگان پیشین ندیدند راه

(۸۷-۸۸/۳۰۵/۲)

پیمان‌شکنی افراسیاب یک بار چنان فاحش و غیرقابل توجیه است که حتی
فرزندش، شیده، نیز او را سرزنش می‌کند، ولی افراسیاب که در این واقعه فقط به
پیروزی بر دشمن چشم دوخته است، فرزند خود را دشنام می‌دهد که تنها با
پیمان‌شکنی است که می‌توانیم بر رستم چیره شویم. ماجرا از این قرار است که
رستم و پولادوند به کشتی گرفتن می‌پردازند:

به پیمان که از هر دو رویه سپاه
به یاری نیاید کسی کینه‌خواه

(۱۳۶۵/۱۰۴۰/۴)

چون دو پهلوان بدین کار مشغول می‌شوند، شیده به پدر می‌گوید از ظواهر امر
چنین برمی‌آید که پیروزی رستم و گریز سپاه ما قطعی است. افراسیاب برای
جلوگیری از شکست پولادوند از رستم به شیده می‌گوید:

برو تا ببینی که پولادوند
به کشتی همی چون کند دست بند
به ترکی بیاموز و راهش نمای
مگر پیلتن را درآرد ز پای
بگویش که چون او به زیر آوری
به شمشیر کن زان سپس داوری

چنین گفت شیده که پیمان شاه
 نه این بود با او به پیش سپاه
 چو پیمان شکن باشی و تیز مغز
 نیاید ز پیگار تو کار نغز
 تو این آب روشن مگردان سیاه
 که عیب آورد بر تو بر عیب خواه
 به دشنام بگشاد خسرو زبان
 برآشفت و شد با پسر بدگمان
 بدو گفت گر دیو پولادوند
 از این مرد بدخواه یابد گزند
 نماند بر این رزمگه زنده کس
 ترا از هنرها زبان است و بس
 عنان بر گرایید و آمد چو شیر
 به آوردگاه دو مرد دلیر
 نگه کرد پیکار دو مرد شیر
 خروشان چو رعد آن دو گرد دلیر
 به پولاد گفت ای سرافراز شیر
 به کشتی گر آری مرا و را به زیر
 به خنجر جگرگاه او بر شکاف
 هنر باید از کار کرده نه لاف

در این قسمت به‌طور ضمنی به نحوه تناقض‌گویی افراسیاب نیز اشاره کردیم که چگونه درجایی که به نفع اوست پیمان‌شکنی را تجویز می‌کند و در جای دیگر این کار را گناهی نابخشودنی می‌داند! به همین سبب است که چون کی‌کاووس از لشکرکشی افراسیاب به ایران، برخلاف قول و قرارهای قبلی او، آگاه می‌گردد، خطاب به بزرگان درگاه خود، بی‌اعتنایی‌های وی را به سوگند و پیمان چنین توصیف می‌کند:

همانا که یزدان نکردش سرشت
مگر خود سپهرش دگرگونه کشت
که چندان به سوگند پیمان کند
زبان را به خوبی گروگان کند
چو گرد آورد مردم جنگجوی
بتابد ز پیمان و سوگند روی

(۶۰۹-۶۱۱/۵۵۶/۳)

خشم و غضب

سخن گفتن از خلقیات افراسیاب بی‌اشاره به خلق و خوی تند او و آثاری که بر آن مترتب گردیده، کاری است نادرست. ما در خلال ابیات شاهنامه با افراسیابی مواجه هستیم که به‌طور کلی فلسفه زندگی مبتنی بر این بوده است که مرد جنگاور را با دانش و خرد کاری نیست زیرا وظیفه مرد جنگی «کین» است و کین نیز با عقل سر سازش ندارد. وی نظر خود را در این باب با برادر خردمندش اغریث چنین مطرح می‌کند:

به دانش نیاید سر جنگجوی
 بیابد به جنگ اندرون آبروی
 سر مرد جنگی خرد نسپرد
 که هرگز نیامیخت کین با خرد

(۵۹۳-۵۹۴/۲۷۷/۱)

وی در تمام دوران عمرش اسیر خشم و غضب و کینه‌جویی بوده است. در برابر هر کاری که او را خوش نمی‌آمده، سخت خشمگین می‌گردیده و در حال خشم به کارهایی ناصواب دست می‌زده است. وی در اکثر موارد نیز از کرده خود زود پشیمان می‌گردیده، در چنین مواردی، گاهی می‌توانسته است که آب رفته را به جوی باز گرداند و گاهی هم خشم و غضب بی‌سبب وی کار خود را کرده بود و دیگر حتی از خردمندان نیز برای حل مشکل کاری ساخته نبوده است.

کشتن نوذر، و اغریث علتی جز زودخشمی او نداشته است. زیرا به محض این که به وی اطلاع می‌دهند زال و قارن در جنگ، تنی چند از نامداران سپاهت را کشته‌اند

دلش گشت پر آتش درد و غم
 دو رخ را ز خون جگر داد نم

(۴۸۱/۲۷۱/۱)

پس فرمان می‌دهد نوذر را که اسیر شده بوده است به نزد وی بیاورند. چون نوذر را می‌بیند به وی ناسزا می‌گوید و به دست خود گردن آن شاه را با شمشیر می‌زند. (۴۸۲-۴۹۳/۲۷۲/۱) و با «سری پر ز جنگ و دلی پر ز کین» در

ایران زمین به مدت کوتاهی به شاهی می‌نشیند. (۵۱۴/۲۷۳/۱-۵۱۰). در پی این حادثه چون اغریث - برخلاف دستور او - اسیران ایرانی را نمی‌کشد، و در گفتگویی که بین دو برادر روی می‌دهد، وی افراسیاب را از بدکرداری برحذر می‌دارد و برادرانه او را پند می‌دهد:

چنین داد پاسخ به افراسیاب
 که لختی بشاید هم از شرم و آب
 هر آنکه کت آمد به بد دسترس
 ز یزدان بترس و مکن بد به کس
 که تاج و کمر چون تو بیند بسی
 نخواهد شدن رام با هر کسی

(۵۹۵-۵۹۷/۲۷۷/۱)

افراسیاب با شنیدن این سخنان چون پیلِ مست آشفته می‌غرد و میان برادر را به دو نیم می‌کند.

هنگامی که در عهد پادشاهی کی‌کاووس افراسیاب با صد هزار تن از ترکان گزیده به ایران حمله می‌برد و سیاوش و رستم با سپاهی به مقابله وی می‌روند، در روزهای آغاز نبرد، بی‌حضور افراسیاب، ایرانیان سپاه توران را می‌شکنند. چون برادرش، گرسیوز، که در تمام حوادث به افراسیاب بسیار نزدیک بوده است، خبر پیشرفت سپاه رستم را به او می‌دهد باز می‌بینیم که

برآشت چون آتش افراسیاب
 بیچید از جای آرام و خواب

به گرسیوز اندر چنان بنگرید
 که گفتی میانش بخواهد برید
 یکی بانگ برزد، براندش ز پیش
 توانا نبود او بر آن خشم خویش

(۷۴۰-۷۴۲/۵۶۳/۳)

خدا در این صحنه یار گرسیوز بوده است که وی جان سالم بدر می‌برد و دچار سرنوشتی چون اغریث نمی‌شود.

به‌طوری که ملاحظه کردید نزدیکترین کسانش هم از خشم و غضب افراسیاب مصون نمی‌مانند. او مردی است که تا می‌بیند کاری برخلاف مرادش انجام شده است، به افراد بی‌آن‌که گناهی کرده باشند خشمگین می‌شود. از دو برادر او، اغریث و گرسیوز، بگذریم اکنون بد نیست ببینیم افراسیاب با پیران، مشیر و مشار و سپهدار والامقام خود، که بارها وی را ستوده و بر اثر راهنمایی‌های او بر بسیاری از مشکلات فائق آمده، چه کرده است. گیو پنهانی از ایران برای یافتن و بردن کیخسرو و فرنگیس به توران می‌رود، سالها به تجسس می‌پردازد تا آنان را می‌یابد. آنگاه هر سه تن به قصد رفتن به ایران نهانی به راه می‌افتند. چون پیران از این موضوع آگاه می‌گردد با شش هزار سوار گزیده به تعقیب گیو و کیخسرو و فرنگیس می‌پردازد، زیرا وی خوب می‌دانسته است که اگر ایشان بگریزند، افراسیاب او را ملامتها خواهد کرد، و ازجمله به او خواهد گفت که پس از کشتن سیاوش خواستم «تخم کین» را از شکم فرنگیس، دخترم، بر زمین بریزم تا از سیاوش فرزندی زاده نشود، تو نگذاشتی. و چون کیخسرو زاده شد، در چند نوبت که قصد جانش کردم تو مرا از جانب وی آسوده‌خاطر

ساختی که او کودکی است بی‌خرد و سفيه. اکنون، ای پیران، بین، چنان کودکی می‌رود تا بر تخت پادشاهی ایران بنشیند و به انتقام خون پدرش دمار از روزگار من و تورانیان برآورد. پیران که به‌خوبی از نحوهٔ عکس‌العمل افراسیاب آگاه بود، مردانه کوشید تا راه را بر فراریان ببندد، ولی چون «بودنی» چیزی دیگر بود و تقدیر چنین مقدر داشته بود که کیخسرو به سلامت به ایران برسد، پیران در راه به دست گیو اسیر می‌گردد. گیو دستهای او را می‌بندد و درفش پیران را خود به دست می‌گیرد و از کیخسرو اجازه می‌طلبد تا پیران را به انتقام کشته شدن سیاوش بکشد. ولی پیران خدماتی را که در گذشته در حق سیاوش، فرنگیس و کیخسرو کرده بوده است برمی‌شمارد و غمخواری‌های خود را بخصوص نسبت به ایشان ذکر می‌کند و به کیخسرو می‌گوید:

اگر بنده بودی به درگاه شاه
سیاوخش خسرو نگشتی تباه
تو و مادرت هردو از چنگ دیو
برون آوریدم به رای و به ریو
سزد گر من از چنگ این اژدها
به فرّ و به بخت تو یابم رها

(۹۵۸-۹۶۰/۷۳۵/۳)

سرانجام گیو به توصیهٔ فرنگیس از کشتن پیران خودداری می‌کند. ولی به فرنگیس می‌گوید من قبلاً سوگند خورده‌ام که اگر بر پیران دست یابم «کنم ارغوانی به خونش زمین» (۹۷۰/۷۳۵/۳). پس گیو برای اجرای سوگند، به راهنمایی کیخسرو، گوش پیران را با خنجر سوراخ می‌کند تا خون وی بر زمین

بچکد. آنگاه دست پیران را به بند گران می‌بندد و او را بر اسبش می‌نشانند و به نزد افراسیاب می‌فرستد بدین شرط که پیران سوگند بخورد که بند دستش را فقط گلشهر، همسرش بگشاید. پیران بدین ترتیب جان سالم بدر می‌برد و به نزد افراسیاب می‌رود. افراسیاب چون او را با این هیأت خاص - سوار بر اسب و درحالی که دو دستش را از پشت چون سنگ بسته بودند - می‌بیند و سپس قصه را از زبان او می‌شنود، هم غمگین می‌گردد و هم در اندیشه فرو می‌رود و هم در شگفتی می‌ماند:

چو بشنید گفتارش افراسیاب
به دیده ز خشم اندر آورد آب
یکی بانگ برزد ز پیشش براند
بیچید پیران و خامش بماند
وز آن پس به مغز اندر افکند باد
به دشنام و سوگند لب برگشاد
که گر گوی، گودرز و آن دیوزاد
شوند ابر غرنده یا تیز باد
فرو آورمشان ز چرخ بلند
بزد دست وز تیغ بگشاد بند ...

(۱۰۲۹-۱۰۳۳/۷۳۹/۳)

پس افراسیاب خود به تعقیب این سه تن می‌پردازد. اما چون به جیحون می‌رسد و درمی‌یابد که ایشان از آب نیز گذشته‌اند

یکی بانگ زد تند بر بازخواه
که چون یافت آن دیو بر آب راه؟

(۱۰۹۸/۷۴۳/۳)

باز از سر خشم، چنان که گذشت، آهنگ آن می‌کند که فراریان را در خاک ایران
تعقیب کند. ولی به راهنمایی هومان از این کار خودداری می‌کند.
همچنین در زمان پادشاهی کیخسرو در نخستین جنگهای ایرانیان و
تورانیان، چون تژاو داستان پیروزی ایرانیان و کشته شدن گروهی از خویشان
افراسیاب و نامداران توران را به اطلاع وی می‌رساند، افراسیاب بر پیران ویسه
خشمگین می‌گردد که به تو گفته بودم از هر سو سپاهی گرد کن:

درنگ آوریدی تو از کاهلی

سبب پیری آمد اگر بد دلی

(۱۱۶۶/۸۳۸/۳)

و چون پیران به فرمان افراسیاب در مدتی کوتاه صد هزار سپاهی گرد می‌آورد،
افراسیاب

چنان شاددل گشت و روشن روان

بسی آفرین خواند بر پهلوان

که رفتی به پیروزی و شادمان

مبیناد چشمت بلای زمان

(۱۱۸۰-۱۱۸۱/۸۳۹/۳)

می‌بینید که خشم و مهر او تا چه حد بی‌پایه است!

کشتن سیاوش نیز دلیلی جز همین زودخشمی و زودباوری افراسیاب

ندارد و الا چگونه گرسیوز می‌توانست رای افراسیاب را به سیاوش به‌اصطلاح صد و هشتاد درجه تغییر بدهد. همچنین افراسیاب در آن روز که از حضور بیژن پهلوان جوان ایرانی در خانه منیژه، دختر خود، آگاه شد، همین خشم فوری موجب آمد که به گرسیوز فرمان بر دار کردن بیژن را بدهد. اگر در این حادثه پیران از راه نرسیده بود و با سخنان خود افراسیاب را بر سر عقل نیاورده بود، معلوم نیست ایرانیان، بر سر کشتن بیژن، با توران و تورانیان چه می‌کردند.

اعتقاد به تعبیر خواب و گفتار منجمان

اینک چند کلمه‌ای نیز از معتقدات افراسیاب سخن بگوییم. وی نیز مانند مردم روزگار خود، اعم از ایرانی^(۳) و تورانی و ...، به «خواب» و گفتار منجمان و ستاره‌شمران سخت معتقد است و بدین سبب همیشه در انتظار است آنچه در خواب دیده یا ستاره‌شماران به وی گفته‌اند عملی گردد. گرچه در مواردی چند نیز، به عمد یا سهو، خود را معتقد و پای‌بند به این مطلب نشان نمی‌دهد. ولی موضوع اساسی آن است که وی از معتقدان جدی تعبیر خواب و پیش‌بینی‌های منجمان است.

اعتقاد این مرد به «خواب»، لااقل در یک مورد می‌توانست از وقوع حوادثی بزرگ چون پناهنده شدن سیاوش به توران و کشته شدن وی به فرمان افراسیاب و جنگ‌های طولانی ایرانیان و تورانیان به انتقام کشته شدن وی جلوگیری کند، ولی چه سود که در این هنگام که افراسیاب استثنائاً، تحت تأثیر خوابی، می‌خواست از سر حزم و خردمندی قدم بردارد، خودکامگی و تندی کی‌کاووس ایران را با پیشامدهای دردناک روبه‌رو می‌سازد. مآجرا از این قرار

است که کارآگاهان به کی کاووس خبر می دهند افراسیاب با چهارصد هزار سپاهی روانه ایران شده است. شاه ایران تصمیم می گیرد خود به جنگ برود تا به افراسیاب پیمان شکن که بار دیگر آهنگ جنگ با ایران کرده است درسی شایسته بدهد. مؤبد، شاه ایران را از این که شخصاً به جنگ برود منع می کند. سیاوش، فرزند کی کاووس، که از حضور در درگاه پدر، به سبب وجود سودابه، نامادری خود، در رنج است داوطلبی خود را برای شرکت در این جنگ به اطلاع پدر می رساند. پدر خواهش وی را می پذیرد و رستم را نیز به همراه وی به جنگ افراسیاب می فرستد. در نخستین برخورد دو سپاه با یکدیگر، شکست در سپاه توران می افتد و گرسیوز، افراسیاب را از این حادثه آگاه می سازد. افراسیاب تورانیان را برای نبرد در روز بعد آماده می سازد. اما همان شب خوابی آنچنان وحشتناک می بیند که:

خروشی برآمد ز افراسیاب
 بلرزید بر جای آرام و خواب
 پرستندگان نیز برخاستند
 به هر سو یکی غلغل آراستند
 چو آمد به گرسیوز این آگهی
 که شد تیره آیین شاهنشهی
 به تیزی بیامد به نزدیک شاه
 ورا دید خفته بر آن خاک راه
 به بر درگرفتش بپرسید ازوی
 که این داستان با برادر بگوی

چنین داد پاسخ که پرسش مکن
مگوی این زمان هیچ با من سخن
بدان ناخرد باز یابم یکی
به بر گیر و سختم بدار اندکی
زمانی برآمد چو آمد به هوش
جهان دید با ناله و با خروش
نهادند شمع و برآمد به تخت
همی بود لرزان چو شاخ درخت
بپرسید گرسیوز نامجوی
که بگشای لب وین شگفتی بگوی
چنین گفت پر مایه افراسیاب
که هرگز کسی این نبیند به خواب
چنان چون شب تیره من دیده‌ام
ز پیر و جوان نیز نشنیده‌ام
بیابان پر از مار دیدم به خواب
زمین پر ز گرد، آسمان پر عقاب
زمین خشک شخی که گفتی سپهر
بدو تا جهان بود ننمود چهر
سراپرده من زده بر کران
به گردش سپاهی ز گندآوران
یکی باد برخاستی پر ز گرد
درفش مرا سرنگونسار کرد

برفتی ز هر سو یکی رود خون
سراپرده و خیمه گشتی نگون
وزین لشکر من فزون از شمار
بریده سران و تن افکنده خوار
سپاهی از ایران چو باد دمان
چه نیزه به دست و چه تیر و کمان
همه نیزه‌هاشان سر آورده بار
وزان هر سواری سری در کنار
بر تخت من تاختندی سوار
سیه‌پوش و نیزه‌وران صد هزار
برانگیختندم ز جای نشست
همی تاختندی مرا بسته دست
نگه کردمی نیک هر سو بسی
ز پیوسته پیشم نبودی کسی
مرا پیش کاووس بردی دمان
یکی باد سر نامور پهلوان
یکس تخت بودی سرش نزد ماه
نشسته بر آن گرد کاووس شاه
جوانی دو رخساره مانند ماه
نشسته بدی نزد کاووس شاه

دو هفتش نبودى همى سال بيش
 چو دیدى مرا بسته در پيش خويش
 دمیدى به کردار غرنده ميغ
 میانم به دو نیم کردى به تیغ
 خروشىدمى من فراوان ز درد
 مرا ناله و درد بیدار کرد

(۷۴۷-۷۷۶/۵۶۳/۳)

پس به پیشنهاد گرسیوز، افراسیاب خوابگزاران و اخترشناسان و موبدان را می‌خواند. وی نخست آنان را تهدید می‌کند که اگر کسی را از مضمون خواب وی آگاه سازند همهٔ ایشان را خواهد کشت و سپس زر و سیم بسیار بدیشان می‌بخشد و خواب خود را برای ایشان می‌گوید و تعبیر آن را از ایشان می‌خواهد. یکی از خوابگزاران پیش از تعبیر خواب از افراسیاب زنهار می‌طلبد. چون شاه او را امان می‌دهد، او تعبیر خواب را بدین شرح می‌گوید که سپاهی از ایران به فرماندهی سیاوش به توران خواهد آمد. اگر تو با وی به جنگ پردازی گروهی بسیار از ترکان کشته خواهند شد و جز شکست چیزی نصیب تو نخواهد شد، و اگر او به دست تو کشته شود، برای خونخواهی وی «سراسر پر آشوب گردد زمین» (۸۰۱/۵۶۶/۳) و تو از چنگ ایرانیان رهایی نخواهی یافت. افراسیاب با شنیدن این سخنان، شاید برای اولین و آخرین بار در عمر خود، تصمیمی خردمندانه می‌گیرد که با کاووس جنگ نخواهم کرد، او را سیم وزر و تاج و تخت و گوهر فراوان خواهم فرستاد و از تصرف سرزمینهایی که قبلاً به ایرانیان سپرده بودم چشم می‌پوشم تا «سپهرم ندارد به رنج» (۸۱۵/۵۶۷/۳). وی در همین

زمینه با مهتران کشور خود نیز سخن می‌گوید که:

مرا سیر شد دل ز جنگ و بدی

همی جست خواهم ره ایزدی

(۸۲۹/۵۶۸/۳)

و برای آن که تصمیم خود را عملی سازد، گرسیوز را با هدایای بسیار به نزد سیاوش و رستم می‌فرستد. سیاوش و پیلتن که جنگ ناکرده به اصطلاح به هدفهای خود رسیده بودند، صلح افراسیاب را می‌پذیرند و سپس کاووس را از این پیروزی مطلع می‌سازند، ولی دریغ که بی‌خردی کاووس بار دیگر چهره می‌نماید. وی فرزند خود و جهان پهلوان ایران را بر این صلح ملامت‌ها می‌کند و از فرزند می‌خواهد که پیمان بشکند و به جنگ بپردازد. سیاوش که پیمان‌شکنی را نمی‌پسندیده است سپاه ایران را به بهرام می‌سپارد، و چون به آینده خود در ایران بیمناک بوده است به افراسیاب پناهنده می‌گردد.

در جای دیگر که پیران به افراسیاب توصیه می‌کند فرنگیس را به زنی به سیاوش بدهد، افراسیاب در پاسخ او، هم به سخنان «هوشمندی» اشاره می‌کند که به وی گفته بوده است کسی که بچه شیر نر بپرورد به چنگال همان سیر نر کشته خواهد شد، و هم به گفتار ستاره‌شمران استناد می‌جوید که به او گفته بودند کشور توران به دست نبیره‌اش تباه خواهد شد و بدین جهت اینک که موضوع خواستگاری سیاوش از فرنگیس به میان آمده است، وی چنین مصلحت می‌بیند که سیاوش را مدتی نزد خود به عنوان مهمان نگاه دارد و سپس او را به نزد پدرش به ایران فرستد.

چرا بر گمان زهر باید چشید

دم مار خیره نباید گزید

(۱۵۹۴/۶۱۱/۳)

ولی در اینجا پیران از افراسیاب می‌خواهد که به گفتار ستاره‌شمران وقعی ننهد و از خرد پیروی کند و به همسری دخترش با سیاوش تن دردهد، و افراسیاب نیز چنین می‌کند. بار دیگر به هنگامی که افراسیاب آهنگ کشتن سیاوش می‌کند و دمور و گروی از وی می‌خواهند تا بر طبق رای گرسیوز، سیاوش را بکشد و بیش از این در این کار تأخیر روا ندارد، افراسیاب بدیشان پاسخ می‌دهد با آن که هنوز شخصاً گناهی از سیاوش ندیده‌ام، ولی با توجه به سخنان ستاره‌شمر «به فرجام از او سختی آید به سر» (۲۴۴۰/۶۶۰/۳)، از طرف دیگر نیز با توجه به گفتار منجمان می‌دانم که اگر او را بکشم توران زیر و زبر خواهد شد.

رها کردنش بدتر از کشتن است

همان کشتنش رنج و درد من است

(۲۴۴۴/۶۶۰/۳)

در اینجا است که افراسیاب با آگاهی از آنچه روی خواهد داد، سیاوش را می‌کشد. و چون رستم به کینه‌خواهی شاهزاده ایرانی به توران لشکرکشی می‌کند

چو بشنید افراسیاب این سخن

غمی گشت از آن گفته‌های کهن

که بشنیده بود از لب بخردان

ز اخترشناسان و از موبدان

(۱۳۲-۱۳۳/۶۸۸/۳)

افراسیاب در آخرین لحظه زندگانی خود که او را به خواری از دریا بیرون

می‌کشند و وی مرگ را در یک قدمی خود می‌بیند بار دیگر آن خوابی را به یاد می‌آورد که به تفصیل از آن سخن گفته‌ایم.

چنین گفت بی‌دانش افراسیاب

که این روز خود دیده بودم به خواب

(۲۳۷۲/۱۳۹۴/۵)

موضوع شگفت‌آور این است که رستم نیز در خواب دیده بوده است که افراسیاب به دست کیخسرو کشته خواهد شد. این مطلب را رستم با سران سپاه خود این‌طور مطرح کرده است:

ابر دست کیخسرو، افراسیاب

شود کشته، این دیده‌ام من به خواب

(۳۷۶/۹۸۲/۴)

باده‌گساری و سور

به یکی دیگر از صفات افراسیاب نیز اشاره‌ای بکنیم و سپس حالات او را در میدانهای نبرد به تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار بدهیم. از آنچه در شاهنامه فردوسی آمده است چنین برمی‌آید که افراسیاب مرد تندخوی جنگاور تورانی، اهل بزم و باده‌گساری و شرکت در این‌گونه مجالس نیز هست. شاید فلسفه زندگانی وی این بوده است که در کنار جنگ و گریزها و نبردهای سهمگین و شبیخونها از هر فرصت برای شکستن سپاه غم نیز باید بهره برد. چه می‌بینیم که او نه فقط در هنگام آسایش و پیروزی به بزم می‌نشیند، بلکه پس از شکستها و ناکامی‌های بزرگ که با اصطلاح «برای کسی دل و دماغی باقی نمی‌ماند» ضمن آماده ساختن سپاه برای جنگ یا جنگهای بعدی به آواز چنگ و رباب، و باده‌گساری پناه می‌برد. هنگامی که در دوران پادشاهی کیخسرو سپاهیان ایران به

فرماندهی طوس از ترکان شکست سخت می‌خورند و می‌گریزند، و پیران شخصاً
 خبر این پیروزی را به افراسیاب کی‌رساند
 دو هفته ز ایوان افراسیاب
 همی آمد آواز چنگ و رباب

(۱۶۹۴/۸۶۸/۳)

دو هفته سور و شادمانی به مناسبت پیروزی چشمگیر بر سپاه دشمن طبیعی
 می‌نماید همچنان که وقتی می‌خوانیم در یکی از نبردهای بعدی پیران سپاه ایران
 را وادار به پناه گرفتن در کوه هماون می‌کند، «همه شب ز آواز چنگ و رباب»
 (۴۲۸/۸۹۵/۴) سپاه توران به خواب نمی‌رود. ولی چنان که اشاره شد او پس از
 شکستهای سخت از دشمن و گریختن از برابر خصم نیز به آواز و سرود و باده
 روی می‌آورد. وی پس از آن که برای اولین بار از سپاه ایران به فرماندهی
 کیخسرو شکست می‌خورد و شبانه از آموی دریا می‌گذرد و تورانیان کشتگان
 بسیار بر جای می‌گذارند، به‌طوری که از سپاه توران «همانا که از صد نماندست
 بیست» (۸۸۹/۱۳۱۷/۵)، چون با مشورت تورانیان برای آماده ساختن سپاه به
 منظور نبرد مجدد به گنگ‌دژ می‌رود

بدان جایگه شاد و خندان بخفت
 تو گفتی که با ایمنی بود جفت
 سپه خواند از هر سویی بیکران
 بزرگان و گردنکش و مهتران
 می و گلشن و بانگ چنگ و رباب
 گل و مجلس و رطل و افراسیاب

همی خورد می روز و شب با مهان
 به هر سو فرستاد کارآگاهان
 همی بود تا بر چه گردد زمان
 بدین آشکارا چه دارد نهان

(۹۰۱-۹۰۵/۱۳۱۸/۵)

در جای دیگر چون کیخسرو و رستم و سپاه ایران افراسیاب را تعقیب
 می‌کنند و سپاهش را درهم می‌شکنند، بار دیگر افراسیاب در کاخ خود در
 گنگ‌دژ می‌نشیند و ضمن نامه‌ای از فغفور چین یاری می‌طلبد و سپس درحالی
 که سپاه نیرومند خصم تا یک قدمی او رسیده است و همه راهها را بر او بسته
 است، افراسیاب از تجهیز سپاه خود

چو آسوده شد، ز آن به شادی نشست
 خود و نامداران خسرو پرست
 پریچهره هر روز صد چنگ‌زن
 به شادی به درگه شدی انجمن
 شب و روز چون مجلس آراستی
 سرود لب ترک و می خواستی
 همی داد هر روز گنجی به باد
 بر امروز، فردا نیامدش یاد

(۱۰۹۳/۱۰۹۰/۱۳۲۸/۵)

افراسیاب در میدانهای جنگ

در پایان لازم است ولو به اختصار حالات و کیفیات روحی افراسیاب را

در میدانهای جنگ و نحوه برخورد او را با دشمن، و موضوعهایی از این گونه را نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، چه همان طوری که قبلاً نیز اشاره گردید، افراسیاب هم شاه توران زمین است و هم جهان پهلوان توران در مدتی بیش از سه قرن، و هم اوست که یا خود حملات به ایران را در دوره های مختلف طرح ریزی و راهبری می کند، یا برای دفع سپاهیان ایران به مقابله می پردازد. و به طور کلی ما در شاهنامه با شخصیت افراسیاب فقط از طریق همین جنگهاست که آشنا می شویم و آنچه تا به حال نیز گفته ایم اشاراتی به عملها و عکس العملهای او در برابر دشمن بوده است.

کینه خواهی از ایرانیان

همچنان که در آغاز این مقاله نیز اشاره گردید افراسیاب تورانی برای خود رسالت گونه ای در نبرد با ایران و ایرانیان قائل بوده است، او معتقد بوده است که در هر فرصت باید بر ایران بتازد و ایران را ویران سازد، شاید در بین تورانیان هیچ کس به اندازه وی در صدد گرفتن انتقام از ایرانیان، به سبب کشته شدن تور و سلم به دست منوچهر نبوده است. او به حقانیت این امر اعتقاد داشته و با سرسختی تمام برای رسیدن به هدف خود گام برمی داشته است و هیچ شکستی او را از تعقیب این راه باز نمی داشته. مواردی که او از صلح و آشتی با ایرانیان سخن می گوید، و یا در یک مورد بدان عمل می کند، کاملاً استثنایی است. بیشتر وی این شیوه را برای مصلحت حال برمی گزیده است بدین امید که در سر فرصت تجدید قوا کند و بار دیگر چون بلایی آسمانی بر سر ایرانیان فرود آید و ایشان را تار و مار نماید.

او در همان نخستین روزی که پدرش، پشنگ، دربارهٔ ضرورت کین جستن از ایرانیان سخن گفت، نظر خود را به روشنی در این باب بیان داشت که اگر نیایم، زادشم، در موقع خود با ایرانیان به نبرد پرداخته بود، امروز ما بر ایرانیان سروری داشتیم:

چو بشنید سالار توران، پشنگ
چنان خواست کآید به ایران به جنگ ...
سخن راند از تور و از سلم [و] گفت
که کین زیر دامن نشاید نهفت ...
که با ما چه کردند ایرانیان
بدی را بیستند یکسر میان
کنون روز تیزی و کین جستن است
رخ از خون دیده گه شستن است ...
ز گفت پدر مغز افراسیاب
بجوشید و آمد سرش پر شتاب
به پیش پدر شد گشاده زبان
دل آکنده از کین کمر بر میان
که شایستهٔ جنگ شیران منم
هماورد سالار ایران منم
اگر زادشم تیغ برداشتی
جهان را چنین خوار نگذاشتی

میان ار ببستی به کین آوری
 به ایران بکردی همی سروری
 کنون هرچه مانیده بود از نیا
 ز کین جستن و جنگ و از کیمیا
 گشادنش بر تیغ تیز من است
 گه شورش و رستخیز من است

(۷۵-۹۳۹/۲۴۸/۱)

از ابیات اخیر به خوبی آشکار است که چگونه افراسیاب جوان خود را مأمور انجام دادن کاری می دانسته است که به زعم وی نیایش، زادشم، در عملی ساختن آن سهل انگاری کرده بوده است. به نظر من افراسیاب تا روزی که کیخسرو گردنش را با شمشیر زد حتی لحظه‌ای از این اندیشه غافل نبوده است. او خود را شایسته جنگ شیران و هم‌آورد سالار ایران می دانسته، او می خواسته است قصور و کوتاهی نیا را در این باره جبران کند. یقیناً هنگامی که وی نوذر پادشاه ایران را با شمشیر گردن می زده است به چیزی جز همین «رسالت» خود نمی اندیشیده است. اگر او در روزگار ناتوانی ایرانیان، در عهد کی کاووس که شاه و سپاه ایران در هاماوران به اسارت درآمده بودند، به ایران می تازد، مقصودی جز این نداشته است که بر ایران سروری کند. آیا هنگامی که افراسیاب به تحریک برادر نابکارش، گرسیوز، فرمان می دهد سیاوش بی گناه را که داماد او نیز بوده و دخترش، فرنگیس، از وی فرزندی در شکم داشته است، بکشند، یا تصمیمات وی که منجر به درگیری فرنگیس و کیخسرو در دوران اقامت در توران زمین می شود، و نیز کوشش فوق‌العاده وی که نگذارد این دو تن از توران به ایران

بگریزند، همه و همه در تأیید همین مدعا نیست؟

ملاحظه بفرمایید افراسیاب چگونه در موردی دیگر سخن از انتقام به میان می‌آورد: رستم در دوره کی کاووس به انتقام کشته شدن سیاوش، به توران لشکرکشی می‌کند و تورانیان را شکست می‌دهد، افراسیاب می‌گریزد و رستم هفت سال خود در توران زمین پادشاهی می‌کند و در این مدت این کشور را ویران می‌سازد. سرانجام پس از او این مدت دراز رستم عزم زابل، و طوس و گودرز و گيو و سپاه ایران آهنگ پارس و بازگشت به ایران می‌کنند. افراسیاب که در طول این مدت پیوسته حوادث را از دور دنبال می‌کرده است اینک:

چو بشنید بدگوهر افراسیاب
 که شد طوس و رستم بر آن روی آب
 شد از باختر سوی دریای گنگ
 دلی پر ز کینه سری پر ز جنگ
 همه بوم زیر و زبر کرده دید
 مهان کشته و کهتران برده دید ...
 ز دیده ببارید خوناب شاه
 چنین گفت با مهتران سپاه
 که هرکس که این بد فرامش کند
 همی جان بیدار بیهش کند
 همه یک به یک دل پر از کین کنید
 سپر، بستر، و ترگ، بالین کنید
 به ایران زمین رزم و کین آوریم
 بکوشیم و این کین به جای آوریم

ز بهر بر و بوم و فرزند خویش
 همان از پی گنج و پیوند خویش
 همه شهر ایران به پای آوریم
 بکوشیم و این کین به جای آوریم
 به یک رزم اگر باد ایشان بجست
 نشاید چنین کردن اندیشه پست

(۴۹۳-۵۰۴/۷۰۸/۳)

پس او با سپاهش به ایران حمله می‌برد و با سوختن آبادی‌ها و کشتن مردم کار را بر ایرانیان تنگ می‌کند. مقارن همین احوال آسمان نیز بر سرزمین ایران بخل می‌ورزد و هفت سال خشک‌سالی روزگار ایرانیان را تیره و تار می‌سازد؛ رستم در زابل است. ترکان ایران را می‌سوزند و از کی کاووس هم که در این زمان بی «فرّ» شده بوده است خبری نیست.

حملات افراسیاب به ایران

افراسیاب در چندین مورد بی‌آن که کشورش از طرف ایران مورد تهدید یا تجاوز قرار بگیرد به ایران تاخته است. وی حداقل در دو سه مورد با موقع‌شناسی و استفاده از ناتوانی ایران بدین کار دست زده است: نخستین بار در روزگار پادشاهی نوذر است که افراسیاب به فرمان پدر با سپاهی گران در برابر نوذر و سپاه ایران قرار می‌گیرد. او در این هنگام از مرگ سام جهان پهلوان ایران نیز آگاه می‌شود و آن را به فال نیک می‌گیرد. این نبرد به پیروزی افراسیاب و کشته شدن نوذر می‌انجامد (۷۳-۶۱۰/۲۴۸/۱). با آن که در عهد پادشاهی زو، پس از نوذر،

پیمان صلحی بین ایران و توران بسته می‌شود، به محض اینکه زو درمی‌گذرد، در روزگار گرشاسب، افراسیاب پیمان را نادیده می‌گیرد و به خوارِ ری لشکر می‌کشد (۵/۲۸۲/۱). پس از مرگ گرشاسب، نیز بار دیگر افراسیاب به فرمان پدرش، پشنگ، از جیحون می‌گذرد و به ایران لشکرکشی می‌کند (۱۷/۲۸۳/۱) - (۲۴). این سه حمله در روزگاری انجام می‌شود که ایران در کمال ضعف و ناتوانی بوده است. افراسیاب در سومین یورش خود، برای نخستین بار با رستم روبه‌رو می‌شود و خود را به یاری سواران ترک از چنگ او رها می‌سازد و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد (۵۰-۵۳/۳۰۲/۲). در این هنگام به تقاضای پشنگ پیمان صلح دیگری براساس تقسیم‌بندی جهان در عهد فریدون بین ایران و توران بسته می‌شود (۱۳۹-۱۸۲/۳۰۸/۲). گرچه رستم با این آشتی مخالف بوده است:

بدو گفت رستم که ای شهریار
 مجوی آشتی در گه کارزار
 نبد آشتی پیش آوردشان
 بدین روز گرز من آوردشان

(۱۸۳-۱۸۴/۳۱۲/۲)

هنوز از این آشتی زمانی نگذشته بوده است که چون افراسیاب از گرفتاری کی‌کاووس و سپاه ایران در هاماوران آگاه می‌گردد:

گشن لشکری ساخت افراسیاب
 برآمد سر از خورد و آرام و خواب
 از ایران برآمد به هر سو خروش
 شد آرام گیتی پر از جنگ و جوش

(۱۹۹-۲۰۰/۳۹۱/۲)

موقعی که کی کاووس به یاری رستم از زندان شاه هاماوران رهایی می یابد، نامه ای به افراسیاب می نویسد و از وی می خواهد که به توران بسنده کند و از ایران بیرون رود. افراسیاب در جواب کی کاووس آنچه را که در دل دارد، بی هرگونه پرده پوشی می گوید:

چو آن نامه برخواند افراسیاب
 سرش گشت پر کین و دل پر شتاب
 فرستاد پاسخ که این گفتگوی
 نزید جز از مردم زشت خوی
 ترا گر سزا بود ایران بدان
 نیازت نبودی به هاماوران
 کنون آمدم جنگ را ساخته
 درفش درفشان برافراخته
 بر و بوم ایران دورویه مراست
 ببايد شنیدن سخنهای راست
 همه شهر ایران سرای من است
 که تور فریدون نیای من است

(۳۷۸-۳۸۳/۴۰۵/۲)

در این لشکرکشی بار دیگر به یاری رستم پیلتن «دو بهره ز توران سپه کشته شد» و

سر بخت ترکان درآمد به خواب
 گریزان شد از رستم افراسیاب

(۴۰۹-۴۱۰/۴۰۸/۲)

تشویق سهراب به لشکرکشی به ایران از جمله نیرنگهای حساب شده افراسیاب برای دست یافتن به ایران است. این افراسیاب است که «یکی نامه با لابه و دل پسند» همراه با هدایای بسیار به توسط هومان و بارمان به نزد سهراب می فرستد و دوازده تن از دلیران ترک را در اختیار سهراب قرار می دهد و به او راهنمایی می کند که

از این مرز تا آن بسی راه نیست

سمنگان و توران و ایران یکی است

(۲۳۰/۴۴۷/۲)

وی همچنین در ضمن نامه خود به سهراب می نویسد که

که گر تخت ایران به دست آوری

زمانه برآساید از داوری

(۲۲۹/۴۴۶/۲)

این افراسیاب است که توطئه می کند و به فرستادگان خود توصیه می نماید سعی کنید سهراب پدر خود، رستم، را شناسد تا مگر رستم به دست سهراب کشته شود. آنگاه

چو بی رستم ایران به چنگ آوریم

جهان پیش کاووس تنگ آوریم

وز آن پس بسازیم سهراب را

ببندیم یک شب بدو خواب را

و گر کشته گردد به دست پدر

از آن پس بسوزد دل نامور

(۲۲۲-۲۲۴/۴۴۶/۲)

ملاحظه می‌نمایید آن که تراژدی کشته شدن پسر را به دست پدر در حماسه ملی ما طرح‌ریزی می‌کند کسی جز افراسیاب تورانی نیست که به سبب دشمنی با ایران و ایرانیان می‌خواسته است با یک تیر چند نشانه بزند.

بار دیگر در عهد پادشاهی کی‌کاووس، افراسیاب، بی‌هر مقدمه‌ای، با صد هزار تن از سواران گزیده ترک به ایران حمله می‌کند. این لشکرکشی اوست که به‌طور غیرمستقیم ایران و ایرانیان را با حادثه‌ای سهمگین روبه‌رو می‌سازد. در اینجا حق با کی‌کاووس است که وقتی از حمله افراسیاب مطلع می‌گردد

یکی انجمن کرد ز ایرانیان

کسی را که بُد نیکخواه کیان

بدیشان چنین گفت کافراسیاب

ز باد و ز آتش ز خاک و ز آب

همانا که یزدان نکردش سرشت

مگر خود سپهرش دگرگونه کشت

که چندان به سوگند پیمان کند

زبان را به خوبی گروگان کند

چو گرد آورد مردم جنگجوی

بتابد ز پیمان و سوگند روی

مرا رفت باید کنون کینه‌خواه
 کنم روز روشن بر او بر سیاه
 مگر گم کنم نام او در جهان
 وگر نه چو تیر از کمان ناگهان
 سپه سازد و کار ایران کند
 بسی زین بر و بوم ویران کند

(۶۰۷-۶۱۴/۵۵۶/۳)

این جنگ به پناهنده شدن سیاوش به افراسیاب و سرانجام کشته شدن وی به فرمان افراسیاب منجر می‌گردد. در اینجا به دیگر جنگهای وی با ایرانیان؛ نبردهای او در پاسخ حمله‌های ایرانیان به توران برای کینه‌خواهی سیاوش، نبرد رستم با افراسیاب و تورانیان برای نجات بیژن، رفتن گیو به توران‌زمین به منظور یافتن فرنگیس و کیخسرو و آوردن ایشان به ایران، جنگ هفت گردان و رفتن به شکارگاه افراسیاب، بردن گله اسبان افراسیاب به توسط رستم پس از کشتن اکوان دیو و امثال آن برای جلوگیری از دراز شدن سخن اشاره نمی‌کنم.

تعداد سپاهیان

در این نبردها و درگیری‌ها تعداد سپاهیان افراسیاب در قیاس با لشکریان ایران متفاوت توصیف شده است؛ در جنگ افراسیاب با نوذر در برابر چهارصد هزار سپاهی تورانی یکصد و چهل هزار سپاهی ایرانی قرار دارند، در جنگ هفت گردان افراسیاب سی هزار سوار فقط برای اسارت هفت گرد ایرانی به میدان می‌آورد ولی پس از آن که برخی از نامداران سپاه و عده‌ای از لشکریان وی کشته

می‌شوند، خود نیز ناگزیر روی به گریز می‌نهد. در حادثه کشتن اکوان دیو، رستم که برای یافتن رخس، گذارش به گله اسبان افراسیاب می‌افتد نخست رخس را با کمند می‌گیرد و بر آن می‌نشیند و سپس گله اسبان افراسیاب را یک‌جا می‌راند. چون سواران و نگهبانان به سوی رستم می‌تازند رستم دو بهره از ایشان را می‌کشد. افراسیاب از این واقعه آگاه می‌گردد و از این که رستم به‌تنهایی گله اسبان او را برده و گروهی از کسان او را نیز کشته است، احساس خجلت می‌کند. پس با گروهی از پهلوانان و چهار پیل راه بر رستم می‌گیرد تا آب رفته را به جوی باز گرداند، ولی رستم یک تنه

بر ایشان بیارید چون ژاله میغ
 چه تیر از کمان و چه پولاد تیغ
 چو افکنده شد شصت گرد دلیر
 به گرز اندر آمد ز شمشیر و تیر
 چهل دیگر از نامداران بکشت
 غمی شد سپهدار و بنمود پشت
 از او بستد آن چار پیل سپید
 شدند آن سپاه از جهان ناامید
 پس پشتشان رستم گرزدار
 دو فرسنگ بر سان ابر بهار
 همی گرز بارید همچون تگرگ
 همی چاک چاک آمد از خود و ترگ

(۱۵۸-۱۶۳/۱۰۵۷/۴)

وعده‌های شیرین

«به دشت آهوی ناگرفته مبخش!»

سخن گفتن دربارهٔ افراسیاب و جنگهای او با ایرانیان بی‌اشاره‌ای کوتاه به برخی از «شگرد»های جنگی وی ناقص می‌نماید. افراسیاب در میدانهای جنگ، بخصوص در هنگامی که متوجه نیرومندی خصم و ضعف سپاه خود می‌شود یا خود به رأی‌العین می‌بیند که تفرقه و پراکندگی در سپاهش به وجود آمده و کشته شدن برخی از سرداران و نامداران لشکر روحیهٔ سپاه را سخت متزلزل ساخته است، عموماً برای تهییج فرماندهان و سپاهیان خود به ایشان وعده‌هایی می‌دهد که چشمگیر است و دلگرم‌کننده.

در اولین جنگ با ایرانیان، در زمان کی‌کاووس، چون رستم با غرشی رعدآسا قلب سپاه افراسیاب را می‌درد، افراسیاب با سپاه خود به سخن گفتن می‌پردازد که من شما را برای چنین روزهایی پرورده‌ام تا با جنگی «هم‌پشت» جهان را بر کی‌کاووس تیره و تار کنید و سر رستم سگری شیردل را که گردون از تیغ او خجل است به بند بیاورید. هریک از شما که بتواند در میدان نبرد، رستم را «ز زین پلنگ اندر آرد به گرد»

بدو شاهی و چتر و دختر دهم

همش نام اسپهبدی بر نهم

همان شهر ایران سپارم ورا

به گردون گردان برآرم ورا

(۴۰۳-۴۰۵/۴۰۷/۲)

این وعدهٔ دلفریب ترکان را یکباره به حرکت و کوشش وا می‌دارد. ولی در همین

نبرد است که دو بهره از ایشان کشته می‌شوند و افراسیاب خود می‌گریزد. در جنگ هفت گردان وقتی نبرد به اوج می‌رسد و افراسیاب پیروزی رستم و ایرانیان را قطعی می‌بیند، به پیران ویسه روی می‌کند و می‌گوید به ایرانیان حمله بر «چو پیروزگر باشی، ایران تراست» (۶۵۲/۴۲۵/۲). در همین جنگ، چون رستم، الکوس را به مانند یک لخت کوه بر زمین می‌افکند، افراسیاب درحالی که از قدرت رستم به شگفت آمده است گردان را به مقاومت تشویق می‌کند که:

بکوشید و رای پلنگ آورید

یکایک بدین کین درنگ آورید

(۷۴۷/۴۳۰/۲)

در جنگهای مربوط به خونخواهی سیاوش باز می‌بینیم که افراسیاب برای دست یافتن به رستم و کشتن وی به پیلسم که آماده نبرد با رستم شده است از همین گونه وعده‌ها می‌دهد:

اگر پیلتن را به چنگ آوری

زمانه برآساید از داوری

به توران نباشد چو تو کس به جاه

به تخت و به مهر و به تیغ و کلاه

به گردان سپهر اندر آری سرم

سپارم به تو دختر و افسرم

از ایران و توران دو بهر آن تست

همان گوهر و گنج و شهر آن تست

(۲۵۳-۲۵۶/۶۹۶/۳)

در داستان بیژن و منیژه نیز به هنگامی که رستم بیژن را از چاه نجات می‌دهد و به کاخ افراسیاب حمله می‌برد، افراسیاب سراسیمه از خواب خوش می‌پرد و دشمن را در قلب کاخ شاهی می‌بیند، او ضمن سرزنش نگهبانان و سپاهیان خود که به خواب رفته‌اند و دشمن به مراد رسیده است، به ایشان می‌گوید هر «که جوید نگین و که جوید کلاه» (۱۱۶۲/۱۱۳۱/۴) باید بر دشمن راه بگیرد. وی پس از کشته شدن کاموس و اشکبوس نیز نامه‌ای به پولادوند می‌نویسد و از او کمک می‌طلبد و به صراحت به پولادوند وعده می‌دهد که اگر تو سپاه ایران را بشکنی من از تمام کشورم و از تمام گنجهایم یک نیمه را به تو خواهم داد، و با همین وعده است که او را به میدان نبرد می‌کشاند (۱۰۳۲/۲/۱۲۵۷-۱۲۵۵). در نبرد نهایی که در همین داستان بین رستم و افراسیاب روی می‌دهد، افراسیاب باز با سپاه خود سخن از بخشیدن گنج به میان می‌آورد (۴/۱۲۲۹/۱۱۳۴)، آنان با آنکه مردانه می‌کوشند ولی با حضور رستم در جنگ چیزی جز شکست نصیبشان نمی‌شود.

یاری خواستن از کشورهای دیگر

موضوع قابل توجه دیگر درمورد جنگهای افراسیاب با ایرانیان یاری خواستن مکرر وی از کشورها و ملیت‌های دیگر است. بدین جهت در جنگهای متعدد، ایرانیان ناگزیرند علاوه بر تورانیان با شاهان و پهلوانان و سپاهانی که به مدد افراسیاب آمده‌اند نیز به نبرد پردازند. در جنگهایی که برای خونخواهی سیاوش روی می‌دهد حضور گروهی از بزرگان و لشکرهای غیرتورانی بیشتر جلب توجه می‌کند. افراسیاب برای دلگرم ساختن پیران به وی مژده می‌دهد که

«آمد ز هرجا فراوان سپاه» (۸۲۵/۹۱۸/۴) آنگاه کاموس کشانی و خاقان چین با

سپاهی عظیم

سپاهی که دریای چین را ز گرد

کشد چون بیابان به روز نبرد

(۸۲۶/۹۱۸/۴)

به یاری پیران می‌رسند. کسی که مژده آمدن چنین سپاه بیکرانی را به پیران

می‌دهد. مشهودات خود را درباره این سپاهیان چنین ذکر می‌کند:

بگفتند کای نامور پهلوان

همیشه بزی شاد و روشن روان

به دیدار شاهان دلت شاد باد

روانت ز اندیشه ازاد باد

ز کشمیر تا پیش دریای شهد

درفش و سپاه است و پیلان و مهد

ز سقلاب چون گُندر شیرمرد

چو بیورد کانی سپهر نبرد

چو غرچه ز سگسار و سنگل ز هند

هوا پر درفش و زمین پر پرند

چغانی چو فرطوس لشکر فروز

گهار گهانی گوگرد سوز

شمیران شگنی سرافراز دهر

پراکنده بر نیزه و تیغ زهر

تو اکنون سرافراز و رامش پذیر
 کزین مژده برنا شود مرد پیر
 دل و جان پیران پر از خنده شد
 تو گفتی که او مرده بُد، زنده شد

(۸۴۲-۸۵۰/۹۱۹/۴)

رستم نیز در این جنگ، وقتی که بر قلعه کوهی می‌رود تا از وضع سپاه
 دشمن آگاه گردد، خود را با سپاهی مرکب از اقوام گوناگون روبه‌رو می‌بیند:

سپه دید چندان که دریای روم
 از ایشان نمودی چو یک مهره موم
 کشانی و شکنی و زهری سپاه
 دگرگونه جوشن دگرگون کلاه
 چغانی و چینی و سقلاب هند
 گهانی و رومی و نه‌ری و سند
 زبانی دگرگون به هر گوشه‌ای
 درفشی نوآیین و نو توشه‌ای
 ز پیلان و آرایش تخت عاج
 همان یاره و افسر و طوق و تاج
 چنان بود یکسرچو باغ بهشت
 به دیدار ایشان چه خوب و چه زشت
 بر آن کوه سر ماند رستم شگفت
 به برگشتن اندیشه اندر گرفت

(۱۳۴۱-۱۳۴۷/۱۴۶/۴)

خاقان چین هم در آغاز این نبرد به حضور مردان جنگی ده کشور اشاره می‌کند که «ز ده کشور ایدر سرافراز هست» (۱۴۹۹/۹۵۵/۴).

هنگامی که رستم و پهلوانان ایران بر این سپاه بیکران چیره می‌گردند، باز افراسیاب از شاهی دیگر یاری می‌طلبد و چنان که گذشت نامه‌ای به پولادوند می‌نویسد:

یکی پادشا بود پولاوند
رسیده منش تا به چرخ بلند
در آن کوه چین اندرون جای او
نبود اندر آن بوم همتای او
ابا لشکری گشن و مردان جنگ
سپهد نهنگ، و سپاهش پلنگ

(۱۲۳۲-۱۲۳۴/۱۰۳۳/۴)

در جای دیگر پس از آن که رستم بیژن را نجات می‌دهد و بر کاخ شاهی افراسیاب شبیخون می‌زند و افراسیاب از برابر او می‌گریزد، بار دیگر افراسیاب برای گرفتن کمک به فغفور و شاه ختن (۴۲/۱۱۴۳/۵) روی می‌آورد و پس از گذشت دو هفته از چین و ختن لشکری عظیم به یاری او می‌آیند (۴۵/۱۱۴۳/۵). یکی از پادشاهانی که بارها به تقاضای افراسیاب به یاری او آمده است ولی در مراحل نهایی جنگ چون می‌بیند همه‌جا پیروزی با کیخسرو و سپاه ایران است با فرستادن هدایایی به نزد کیخسرو از کارهای گذشته خود پوزش می‌خواهد، خاقان چین است. کیخسرو پوزش و هدایای او را می‌پذیرد بدین شرط که وی دیگر به تقاضای افراسیاب پاسخ مثبت ندهد، و فغفور چین نیز چنین می‌کند (۵/۵).

۱۶۸۴-۱۷۰۲/۱۳۵۸). ذکر این موضوع در اینجا لازم می‌نماید که کیخسرو نیز برای مقابله با سپاه توران و یاران ایشان، از روم و هند و تازیان لشکریانی را به همراه سپاه ایران می‌فرستد (۹۵-۹۸/۱۱۴۶/۵).

ولی یک موضوع روشن نیست که در برخی از جنگهای بزرگ که پادشاهان کشورهای دیگر با سپاهیان خود به خواهش افراسیاب و به یاری او آمده‌اند، چرا خود افراسیاب در میدان جنگ حاضر نیست، از آن جمله در جنگ بزرگ ایرانیان با تورانیان که در آن رستم، اشکبوس و کاموس کشانی را می‌کشد و خاقان چین را با کمند اسیر می‌سازد و نیز در داستان دوازده رخ، افراسیاب در صحنه به چشم نمی‌خورد.

دشمن را حقیر می‌شمارد

افراسیاب حتی در آنجا که به‌خوبی از ضعف سپاه توران آگاه است و به نیرومندی خصم نیز معترف است، باز از دشمنان خود چنان سخن می‌گوید که گویی از قدرت ایشان بی‌خبر است. چنان که او در پاسخ نامه‌ی کاووس که او را از حمله‌ی به ایران سرزنش کرده بود پاسخی نابخردانه می‌دهد که:

بر و بوم ایران دو رویه مراست

بباید شنیدن سخنهای راست

همه شهر ایران سرای من است

که تور فریدون نیای من است

(۳۸۲-۳۸۳/۴۰۵/۲)

در جای دیگر که از اسیری خاقان چین و شکسته شدن سپاه توران و ادامه جنگ به توسط رستم آگاه شده است، با آن که از شنیدن نام رستم مهمه پرنیان بر تنش

خار شد» (۱۱۱۰/۱۰۲۶/۴)، چون سپاه توران، خود را آمادهٔ مقابله با دشمن نشان می‌دهند، افراسیاب ناگهان دگرگون می‌گردد و سخنانی بر زبان می‌آورد که جز لاف و گزاف به چیزی دیگر نمی‌توان تعبیر کرد:

چنین داد پاسخ که من ساز جنگ
به پیش آورم چون شود کار تنگ
نمانم که کیخسرو از بخت خویش
شود شاد و پدرام بر تخت خویش
سر زابلی را به روز نبرد
به جنگ دراز اندر آرم به گرد
نبیره نمانم نه پر خاشجوی
به شمشیر بنشانم این گفتگوی

(۱۱۲۶-۱۱۲۹/۱۰۲۷/۴)

در جنگ دوازده رخ هم که کار به مراد ایرانیان انجام می‌شود، هنگامی که پیران از افراسیاب یاری می‌خواهد پاسخ افراسیاب به او آن است که خود به جنگ خواهم آمد و:

نه گودرز مانم نه خسرو نه طوس
نه گاه و نه تاج و نه لشکر نه کوس
به ایران بر آن گونه رانم سپاه
که زین پس نبیند کسی تخت شاه
به کیخسرو از من نماند جهان
به سر بر فرود آیمش ناگهان

به خنجر بر آن سان ببرم سرش

که گرید بر او زار خود مادرش

(۱۴۳۹-۱۴۴۲/۱۲۱۴/۵)

پیروزی‌های افراسیاب

ذکر این حقیقت در اینجا ضروری است که افراسیاب شاه توران‌زمین که جنگاوری است کم‌نظیر، با آن که در جنگهای خود با ایرانیان به روایت شاهنامه در اکثر موارد سرانجام به دشمن پشت می‌کند، در میدانهای جنگ دلاوری‌های بسیار نیز از خود نشان می‌دهد و در مواردی چند، سپاهیان توران را از باده پیروزی سرمست می‌سازد. شکست‌های او نیز به‌راستی نشانه ضعف و ناتوانی او نیست بلکه همه حکایت از قدرت فوق‌العاده دشمن و بخصوص نیرومندی شخص رستم، جهان پهلوان ایران، می‌کند.

در مورد دلاوری و استقامت وی در جنگ باید به نبرد او با نوذر اشاره کنیم که چند بار شخصاً با نوذر جنگ کرد و سرانجام وی را اسیر ساخت (۲/۱۳۰-۳۷۰/۲۵۱). درنخستین جنگ رستم با افراسیاب پس از کشته شدن سیاوش، چون رازاد و سرخه و پیلسم به دست ایرانیان کشته می‌شوند، افراسیاب از قلب سپاه توران به جنگ طوس و رستم بیرون می‌آید. آنچه در شاهنامه در این صحنه ذکر شده است همه معرف دلاوری و بی‌باکی افراسیاب است. به این ابیات توجه بفرمایید:

چنین گفت با لشکر افراسیاب

که بیداربخت اندر آمد به خواب

اگر سستی آرید یک تن به جنگ
نماند مرا جایگاه درنگ
یک امروز رای پلنگ آورید
ز هر سو برآید و جنگ آورید
پریشان ز هر سو کمین آورید
به نیزه خور اندر زمین آورید
بیامد خود از قلب توران سپاه
بر طوس شد داغ دل کینه خواه
از ایران فراوان سران را بکشت
غمی شد دل طوس و بنمود پشت
بر رستم آمد یکی چاره جوی
که امروز از این کار شد رنگ و بوی
همه میمنه شد چو دریای خون
درفش سواران ایران نگون
بیامد ز قلب سپه پیلتن
پس افرامرز با انجمن
سپردار بسیار در پیش بود
که دلشان ز رستم بداندیش بود
همه خویش و پیوند افراسیاب
همه دل پر از کین و سر پر شتاب
از ایشان فراوان تهمتن بکشت
افرامرز و طوس اندر آمد به پشت

چو افراسیاب آن درفش بنفش
 نگه کرد با کاویانی درفش
 بدانست کآن پیلتن رستم است
 سرافراز وز تخمه نیرم است
 برآشفت بر سان جنگی پلنگ
 بیفشرد ران پیش او شد به جنگ
 چو رستم درفش سیه را بدید
 به کردار شیر ژیان بردمید
 به جوش آمد آن نامبردار گرد
 عنان را به رخس تکاور سپرد
 برآویخت با سرکش افراسیاب
 ز پیکانش خون رفت چون جوی آب
 خدنگی که پیکانش بد بید برگ
 فرو دوخت بر تارک ترک ترگ
 یکی نیزه سالار توران سپاه
 بزد بر بر رستم کینه‌خواه
 ستان اندر آمد به چرم کمر
 به ببر بیان بر بُد کارگر
 تهمتن به کین اندر آورد روی
 یکی نیزه زد بر بر اسب اوی
 تگاور ز درد اندر آمد به سر
 بیفتاد از او شاه پرخاشخر

همی جُست رستم کمرگاه اوی
 که از رنج کوتاه کند راه اوی
 نگه کرد هومان بدید از کران
 به گردن برآورد گرز گران
 بزد بر سر شانه پیلتن
 خروشنده گشت از دو رو انجمن
 بتابید رخ پهلوان سپاه
 ز پس کرد رستم همانگه نگاه
 سپهدار توران ز چنگش بجست
 یکی باره تیزتگ برنشست
 به صد حيله از چنگ آن اژدها
 ورا کرد هومان ویسه رها

(۳۱۳-۳۴۱/۶۹۹/۳)

اکنون که گفتگو بدین جا رسیده است، بد نیست چند کلمه‌ای هم از پیروزی‌های افراسیاب بر سپاه ایران سخن بگوییم. در این مورد نخست باید به شکست ایرانیان در عهد پادشاهی نوذر اشاره کنیم و سپس از لشکرکشی او به ایران در روزگار کی کاووس، در زمان اسارت کی کاووس و بزرگان سپاه ایران و گروهی از لشکریان ایرانی در هاماوران (۴۱۳/۴۰۳/۲-۳۴۶). چنان که قبلاً نیز اشاره گردید این هردو پیروزی در دوره ضعف و ناتوانی ایران انجام پذیرفته است. در جنگهایی که در عهد کیخسرو به انتقام کشته شدن سیاوش بین ایران و توران آغاز می‌شود همه حوادثی که به شکست ایرانیان، عزل طوس از فرماندهی

سپاه ایران و برگزیدن فربرز به توسط شاه ایران به فرماندهی لشکر ایران و شکست مجدد ایرانیان و بازگشت ایشان به نزد کیخسرو برای چاره‌جویی منجر می‌گردد، ازجمله پیروزی‌های درخشان افراسیاب است. حالت سپاه شکست‌خورده ایران را از ابیات زیرین به‌خوبی می‌توان درک کرد:

چو برزد سر از کوه تابنده شید
برآمد سر و تاج روز سپید
سپاه پراکنده گرد آمدند
همی هر کسی داستانها زدند
که چندین ز ایران سپه کشته شد
سر بخت سالار ما گشته شد
چنین چیره شد دست ترکان به جنگ
سپه را کنون نیست جای درنگ
بر شاه باید شدن بی‌گمان
بینیم تا بر چه گردد زمان
اگر شاه را دل پر از جنگ نیست
مرا و ترا جای آهنگ نیست
پدر بی‌پسر شد، پسر بی‌پدر
بسی خسته و گشته پر خون جگر
اگر جنگ فرمان دهد شهریار
بسازد یکی لشکر نامدار

بیاییم و دلها پر از کین و جنگ
کنیم این جهان بر بداندیش تنگ
بدین رای از آن مرز گشتند باز
همه دیده پر خون و دل پر گداز
برادر ز خون برادر به درد
زبانشان ز خویشان پر از باد سرد ...
به پیران ویسه رسید آگهی
کز ایرانیان گشت کشور تهی

(۱۶۶۷-۱۶۸۰/۸۶۷/۳)

کیخسرو این شکست بزرگ را برای شاه ایران و تمام ایرانیان «ننگ»

می خواند:

چنین ننگ بر شاه ایران نبود
زمین پر ز خون دلیران نبود
همی کوه از خون گودرزیان
به زنار خونین ببندد میان
همی مرغ و ماهی بر ایشان به زار
بگرید به دریادر و مرغزار
از ایرانیان دشت تورانیان
پر از دست و پای است و پشت و میان

(۹۶-۹۹/۸۷۵/۴)

پیروزی بزرگ دیگر افراسیاب و تورانیان بر سپاه ایران واقعه هماون است.

پس از شکست نخستین ایرانیان که در چند سطر پیش بدان اشاره گردید، بار دیگر کیخسرو سپاهی به فرماندهی طوس به توران می‌فرستد، این بار نیز ایرانیان کاری از پیش نمی‌برند، گرچه در این بار احتمالاً علت اساسی پیروزی تورانیان، جادویی ایشان بر سپاه ایران بوده است:

چنین گفت پیران به افسون پژوه
کز ایدر بر او تا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و باد دمان
بر ایشان بیاور هم اندر زمان
چو شد مرد جادو بر آنجا روان
برآمد یکی برف و باد دمان
همه دست نیزه گذاران ز کار
فرو ماند از برف در کارزار
بدان رستخیز و دم زمهریر
خروش یلان بود و باران تیر
بفرمود پیران که یکسر سپاه
یکی حمله سازید از این رزمگاه
چو بر نیزه در دستهایشان فسرده
نیارست بنمود کس دستبرد
وز آن پس برآورد هومان غریو
یکی حمله آورد چون نرّه دیو
بکشتند چندان از ایرانیان
که دریای خون شد همی در میان

در و دشت گشته پر از برف و خون
 سواران ایران فگنده نگون
 ز کشته بُد جای گشتن به جنگ
 ز برف و ز افگنده شد جای تنگ
 سپهدار و گردنکشان آن زمان
 گرفتند زاری سوی آسمان
 که ای برتر از دانش و هوش و رای
 نه بر جای و در جای و هر جا به جای
 همه بنده پرگناه توایم
 به بیچارگی دادخواه توایم
 تو باشی به بیچارگی دستگیر
 توانا ابر آتش و زمهریر
 از این سخت سرما تو فریاد رس
 نداریم جز تو کسی را به کس

(۳۶۰-۳۷۵/۸۹۱/۴)

پس از این جنگ هولناک که گروهی کثیر از گودرزیان به خاک و خون می غلظند، سرانجام ایرانیان در کوه هماون پناه می گیرند و برای نجات خود فرستاده‌ای را به نزد کیخسرو گسیل می دارند تا وی رستم را به رزمگاه بفرستد. پنج ماه دلیران و نامداران ایران در این کوه در انتظار رسیدن کمک می مانند (۴/ ۹۰۲/ ۴۴۷) تا رستم با سپاهی گران از راه می رسد. با آمدن رستم به میدان جنگ، چنان که در شاهنامه مذکور است، همه چیز دگرگون می شود.

شکست و گریز در برابر رستم

حقیقت آن است که اگر رستم در سپاه ایران نبود افراسیاب نه شاهان ایران را به چیزی می‌گرفت و نه پهلوانانی چون گودرز و گیو و طوس و امثال ایشان را. بررسی شاهنامه تأیید می‌کند که در جنگهای ایران و توران، هرگاه رستم در سپاه ایران شرکت نداشته است، نبرد، بی‌استثناء، به سود افراسیاب و توران به پایان رسیده است. جنگ با نوذر، جنگ در عهد کی‌کاووس به هنگام گرفتاری وی در هاماوران، جنگ با سپاه ایران در زمان کیخسرو به فرماندهی طوس و فربرز به خونخواهی سیاوش که بدان اشاره گردید همه در غیبت رستم بوده است و در نتیجه با پیروزی افراسیاب خاتمه پذیرفته است. تنها رستم است که به قول فردوسی حتی شنیدن نامش، جامهٔ پریشان را بر تن افراسیاب چون خار می‌کند. افراسیاب با آنکه بارها در میدانهای جنگ با رستم روبه‌رو می‌گردد و با او به نبرد می‌پردازد و در یکی دو نوبت نیز قصد جان رستم می‌کند، ولی به‌طور کلی پیوسته از رستم در هراس بوده است چه بر او روشن گردیده بوده است در جنگی که رستم پیشرو و یا حاضر باشد، پیروزی با سپاه ایران است. بد نیست در اینجا فهرست‌وار موارد گریز افراسیاب را در برابر رستم نیز ذکر نماییم. اولین مواجههٔ رستم و افراسیاب در روزگار کیقباد، که به نخستین فرار افراسیاب منتهی می‌گردد، شنیدنی است. رستم برای نخستین بار به همراه زال به جنگ با افراسیاب آمده است و افراسیاب نیز هنوز شاه توران نیست و به فرمان پدر به جنگ آمده است:

به پیش سپه آمد افراسیاب
چو کشتی که موجش برآرد ز آب

چو رستم ورا دید بفشرد ران
 به گردن برآورد گرز گران
 چو تنگ اندر آورد با او زمین
 فرو کرد گرز گران را به زین
 به بند کمرش اندر آویخت چنگ
 جدا کردش از پشت زین خدنگ
 همی خواست بردن به پیش قباد
 دهد روز جنگ نخستینش یاد
 ز سنگ سپهدار و جنگ سوار
 نیامد دوال کمر پایدار
 گسست و به خاک اندر آمد سرش
 سواران گرفتند گرد اندرش
 سپهد چو از جنگ رستم بجست
 بخایید رستم همی پشت دست
 چرا گفت نگرتمش زیر کش
 همی بر کمر ساختم پنجه بش^(۴)

(۴۷-۶۰/۳۰۲/۲)

افراسیاب چون پس از این نبرده نزد پدر باز می‌گردد این حادثه را چنین توصیف می‌کند:

سواری پدید آمد از پشت سام
 که دستانش رستم نهاده‌ست نام

بیامد بسان نهنگ دژم
که گفتی جهان را بسوزد به دم
همی تاخت اندر فراز و نشیب
همی زد به گرز و به تیغ و رکیب
ز گرزش هوا شد پر از چاک چاک
نیرزید جانم به یک مشت خاک
همه لشکر ما به هم بردرید
کس اندر جهان این شگفتی ندید
درفش مرا دید بر یک کران
به زین اندر افگند گرز گران
چنان برگرفتم ز زین خدنگ
که گفتی ندارم به یک پشه سنگ
کمر بند بگسست و بند قبای
ز چنگش فتادم همی زیر پای
بدان زور هرگز نباشد هزبر
دو پایش به خاک اندرون، سر به ابر
سواران جنگی همه هم گروه
کشیدندم از چنگ آن لخت کوه
تو دانی که شاهی، دل و چنگ من
دلیری و کردار و آهنگ من
به دست وی اندر یکی ریشه (یا: پشه) ام
وز آن آفرینش پر اندیشه ام

یکی پیلتن دیدم و شیر چنگ
 نه هوش و نه دانش نه رای و نه هنگ
 عنانش سپرده بدان پیل مست
 همش کوه و هم غار و هم راه پست
 همانا که گوپال بیش از هزار
 زدندش بر آن تارک نامدار
 تو گفתי که از آهنش کرده‌اند
 به سنگ و به رویش برآورده‌اند
 چه دریاش پیش و چه کوهش همان
 چه دریده شیر و چه پیل دمان
 همی تاخت یکسان چو روز شکار
 به بازی همی آمدش کارزار
 چنو گر بدی سام را دستبرد
 ز ترکان نماندی سرافراز گرد
 جز از آشتی جستنت رای نیست
 که با او سپاه ترا پای نیست
 جهان‌جوی و پشت سپاهت منم
 به دشواری اندر پناهت منم
 نماندست با او مرا تاب هیچ
 برو رای زن، آشتی را بسیج

(۹۳-۱۱۳/۳۰۶/۲)

گمان من آنست که افراسیاب تا پایان عمر هرگز این حادثه را از یاد نبرده بوده است. زیرا وی سالهای دراز پس از این ماجرا، هنگامی که از کشته شدن کاموس کشانی و اشکبوس و اسیری خاقان چین و شکست بزرگ تورانیان آگاه می‌گردد، بزرگان توران را به حضور می‌خواند و با ایشان به گفتگو و مشورت می‌پردازد که سپاهی جنگجویی از ایران به توران آمده و سپاه ما را درهم شکسته است. در این مجلس وی به عنوان پادشاه توران زمین از قدرت فرمانده سپاه دشمن، رستم، چنین یاد می‌کند:

چه سازیم و این را چه درمان کنیم
 نشاید که این بر دل آسان کنیم
 گر ایدون که رستم بود پیشرو
 نماند بر این بوم و بر خار و خو
 یکی کودکی بود بر سان نی
 که من لشکری برده بودم به ری
 بیامد چنانم ز زین برگرفت
 که ماندند گردان بدو در شگفت
 کمر بند بگسست و بند قبا
 بیفتادم از چنگ او زیر پا
 چنین دستبردی ورا دیده‌ام
 ز کار آگهان نیز بشنیده‌ام
 که او با بزرگان مازندران
 چه کرده‌ست تنها به گرز گران

همان با بزرگان توران زمین

چه کرده‌ست از بد بر این دشت کین

(۹۷۲-۹۷۹/۱۰۱۷/۴)

در جنگ هفت گردان هنگامی که افراسیاب، رستم را در جوشن می‌بیند، چنان خود را می‌بازد که «تو گفתי که هوش از تن او رمید» (۶۳۳/۴۲۲/۲). در لشکرکشی ایرانیان به انتقام کشته شدن سیاوش، چون سرخه، فرزند افراسیاب، به جنگ رستم می‌رود، افراسیاب به فرزند توصیه می‌کند که خود را از گزند رستم در امان بدارد:

نگه دار جان از بدِ پورِ زال

به جنگت نباشد جز او کس همال

به جایی که پرخاش جوید پلنگ

سگ کارزاری چه سنجد به جنگ

(۱۴۶-۱۴۷/۶۸۹/۳)

در نبردهایی که به شکست طوس و فریبرز و سپاه ایران در برابر پیران و تورانیان می‌انجامد، سپاه ایران شکست خورده به نزد کیخسرو باز می‌گردند، افراسیاب با آن که از این پیروزی یزرگ سرمست گردیده است ولی از روی بصیرت به پیران می‌گوید سپاه را از دشمن نگهدار، زیرا هنگامی که رستم پهلوانِ کشوری است، هیچ‌کس نباید دمی ایمن و آسوده بخسپد، چه «جز از وی مرا از کس اندیشه نیست»:

تو با موبدان باش و هشیار باش

سپه را ز دشمن نگهدار باش ...

که کیخسرو امروز با خواسته‌ست
 به داد و دهش کشور آراسته‌ست ...
 ز برگشتن دشمن ایمن مشو
 زمان تا زمان آگهی خواه تو
 به جایی که رستم بود پهلوان
 گر ایمن بخسبی بیچد روان
 جز از وی مرا از کس اندیشه نیست
 که جز کینه جستن ورا پیشه نیست
 بترسم که بر جوشد از جایگاه
 به توران برآرد ز ایران سپاه

(۱۷۰۳-۱۷۱۰/۸۶۹/۳)

چنان که گذشت هنگامی که افراسیاب از کار اشکبوس و کاموس کشانی و خاقان چین و درهم شکسته شدن سپاه ایشان و سپاه توران آگاه می‌گردد، در مجلس مشورتی که با بزرگان توران تشکیل می‌دهد نگرانی خود را از حضور احتمالی رستم در میدان جنگ بیان می‌کند و چون بر او مسلم می‌گردد که رستم در میدان جنگ حاضر است:

دلش زین سخن پر ز تیمار شد
 همه پرنیان بر تنش خار شد
 همی گفت پیگار او کار کیست
 سپاه است بسیار و سالار کیست

که یارد شدن پیش او رزمخواه

که از تفّ تیغش نگردد تباه

(۱۱۱۰-۱۱۱۲/۱۰۲۶/۴)

افراسیاب در این وضع با آن که با سخنان گرم بزرگان سپاه خود را برای نبرد با رستم آماده می‌سازد و فرغار را برای کسب خبر به سپاه ایران می‌فرستد، به‌طور خصوصی «سفره دلش» را پیش شیده فرزند خود باز می‌کند که سپهدار این لشکر رستمی است که کاموس، منشور، خاقان چین، گهار، فرطوس، کُندر، و شنگل را در یک نبرد چهل روزه نابود کرد. اینک هموست که به سراغ ما آمده است. بدین جهت من در اینجا ماندن را جایز نمی‌دانم، گنجها را به الماس‌رود می‌فرستم، اگر در جنگ با او پیروزی نصیبم نگردد، می‌گریزم و «شوم تا بدان روی دریای چین» (۱۱۷۱/۱۰۲۹/۴). افراسیاب برای توجیه بیم و هراس خود از رستم، به وصف نیرومندی جهان پهلوان ایران می‌پردازد تا شیده دریابد که ترس پدرش از رستم زیاد هم بیجا نیست:

هراسانم از رستم تیزچنگ

تن‌آسان که باشد به کام نهنگ

به مردم نماند به روز نبرد

نییچد ز زخم و ننالد ز درد

ز نیزه نترسد نه از تیغ و تیر

و گر گرز بارد بر او چرخ پیر

تو گویی که از روی و از آهن است

نه مردم‌نژادست کاهریمن است

سلیح است چندان بر او روز کین
 که سیر آید از بار پشت زمین
 زره دارد و جوشن و خود و ببر
 بغرد به کردار غرنده ابر
 نه برتابد آهنگ او ژنده پیل
 نه کشتی سلاحش به دریای نیل
 یکی کوه زیرش به کردار باد
 تو گویی که از چرخ دارد نژاد
 تگ آهوان دارد و هول شیر
 به دریا و کوه اندر آید دلیر
 سخن گویم از زو کنی خواستار
 به دریا چو کشتی بود بر گذار
 مرا با سوارش بسی بود جنگ
 یکی جوشنستش ز چرم پلنگ
 سلیحم نیامد بر او کارگر
 بسی آزمودم به نیرو تبر

(۱۱۵۵-۱۱۶۶/۱۰۲۸/۴)

وی در نامه خود به پولادوند نیز بی پرده پوشی از ترس خود از رستم سخن
 به میان می آورد:

بگفت آن که این رنجم از یک تن است
 که او را پلنگیه پیراهن است

نیاید سلیحم بر او کارگر

بر آن ببر و آن خود و چینی سپر

(۱۲۴۸-۱۲۴۹/۱۰۳۴/۴)

در داستان بیژن و منیژه، هنگامی که رستم بیژن را از چاه بیرون می‌آورد و بر کاخ افراسیاب حمله می‌برد، افراسیاب را مورد سرزنش و تمسخر قرار می‌دهد که تو نه دل جنگ داری و نه از گردان سپاه شرم می‌کنی، چه بارها با سپاه بسیار به مقابله من آمده‌ای، ولی هر بار که آتش جنگ تند می‌شود «همه پشت بینم ترا روز جنگ» (۱۲۲۰/۱۱۳۴/۴)

چو نو کس سبکسار خسرو مباد

چو باشد دهد پادشاهی به باد

بدین دشت و هامون تو از دست من

رهایی نیایی به جان و به تن

چو این گفته بشنید ترک دژم

بلرزید و برزد یکی تیز دم

(۱۲۲۵-۱۲۲۷/۱۱۳۴/۴)

در این واقعه همچنان که رستم اشاره کرده است باز افراسیاب روی به گریز می‌نهد و رستم دو فرسنگ او را تعقیب می‌کند (۱۲۵۱/۱۱۳۶/۴). موضوع قابل توجه آن است که پیران، مشیر و مشار و سپهسالار افراسیاب، نیز به هنگام سخن گفتن کاموس به صراحت از شکستها و گریزهای مکرر افراسیاب یاد می‌کند:

بسا رزمگاهان که افراسیاب

از او گشت پیچان و دیده پر آب

(۱۴۵۵/۹۵۲/۴)

پایان زندگی افراسیاب

با توجه به آنچه در شاهنامه فردوسی آمده است می‌توان گفت افراسیاب با آنکه سپاهی نیرومند در اختیار داشته و بر سرزمینی غنی سلطنت می‌کرده و از کمکهای همسایگانش در میدانهای نبرد برخوردار بوده است و نیز با توجه به رسالتی که در نبرد با ایرانیان برای خود قائل بوده است و بیشتر اوقات خود را در دوران زندگانی طولانی در جنگ و ستیز با ایشان گذرانیده، از زمره پادشاهان و فرمانروایان کامیاب نبوده است، و بخصوص پس از کشته شدن سیاوش آشکارا ستاره اقبال وی رو به افول می‌رود. چه پس از این حادثه رستم به توران حمله می‌کند، افراسیاب می‌گریزد و رستم به مدت هفت سال بر کشور او فرمانروایی می‌کند و چون رستم و ایرانیان از توران باز می‌گردند، افراسیاب وارث کشوری ویران و غارت شده می‌گردد.

از طرف دیگر پایان زندگانی این قهرمان نامور و پراوازه توران‌زمین نیز با غم و اندوه و ناکامی همراه است. و از آنجا که تقدیر چنان بوده است که افراسیاب به دست کیخسرو، نبیره خود کشته شود، پس همه مقدمات آن چنان فراهم می‌گردد تا کار با تقدیر موافق افتد.

بد نیست در اینجا به حوادثی که به مرگ افراسیاب منجر گردیده است فهرست‌وار اشاره‌ای بکنیم: در جنگ بزرگ و نهایی کیخسرو با افراسیاب پس از آن که پیران و شیده، فرزند افراسیاب، کشته می‌شوند و جنگی سهمگین بین دو لشکر درمی‌گیرد، افراسیاب هزیمت می‌گیرد، بار دیگر کیخسرو و افراسیاب در گنگ‌دژ با یکدیگر به نبرد می‌پردازند، گنگ‌دژ هم به تصرف ایرانیان درمی‌آید و افراسیاب از آنجا روی به گریز می‌نهد. سپس پیامی به کیخسرو می‌فرستد و

ضمن یاد کردن از کشته شدگان جنگها به وی پیشنهاد می‌کند که اگر گنج و سپاه و تخت و کلاه و توران را از من می‌خواهی، همه را به تو می‌سپارم و خود «شوم ناپدید» (۱۵۵۱/۱۳۵۱/۵) و اگر عزم جنگ داری، ما دو تن دور از سپاه با یکدیگر به نبرد خواهیم پرداخت. با آن که کیخسرو این پیشنهاد را می‌پسندد، رستم او را از جنگ تن به تن با افراسیاب منع می‌کند. پس جنگ به انبوه دو لشکر درمی‌گیرد و با وجود شبیخون کردن افراسیاب، تورانیان شکست می‌خورند. بار دیگر افراسیاب می‌گریزد و از آب زره می‌گذرد، کیخسرو در پی او از آب زره به گنگ‌دژ و سیاوش‌گرد می‌رود. سرانجام افراسیاب پادشاه بزرگ توران، درمانده و سرگردان، گریزان از برابر کیخسرو و سپاه ایران، درحالی که بر جان خود بیمناک بوده است، تک و تنها و بی‌خورد و خوراک، در کوهی سر بر آسمان افراشته به غاری پناه می‌برد. هوم که مردی عابد بوده است و از سالها پیش در غاری نزدیک پناهگاه افراسیاب به پرستش خداوند مشغول بوده است، چون از غار مجاور صدای مردی را می‌شنود که به زبان ترکی با خود سخن می‌گوید:

که زارا، سرا، نامور مهترا

بزرگا، ز هر نامور برترا

همه ترک و چین زیر فرمان تو

رسیده به هر جای پیمان تو

یکی غار داری به بهره به چنگ

کجات آن بزرگان و مردان جنگ

کجات آن همه گنج و مردانگی

دلیری و نیروی و فرزانیگی

کجات آن بزرگی و تخت و کلاه
 کجات آن بر و بوم و چندان سپاه
 که اکنون بدین تنگ غار اندری
 گریزان به سنگین حصار اندری

(۲۲۵۸-۲۲۶۳/۱۳۸۸/۵)

هوم که از نژاد فریدون است و عبادت پیشه کرده، و لابد از آنچه در ایران و توران روی می‌داده است کم و بیش آگاهی داشته است، چون این سخنان را می‌شنود، حدس می‌زند که گوینده این کلمات کسی جز افراسیاب نمی‌تواند بود، پس کمندی را که بر کمر داشت باز می‌کند و به سراغ افراسیاب می‌رود و پس از آویزشی، وی را بر زمین می‌افکند و بازوان او را با کمند می‌بندد و شاه توران را به دنبال خود از غار به بیرون می‌کشد. هوم در پاسخ افراسیاب که از وی می‌پرسد از من که در بُن عاری نشسته‌ام چه می‌خواهی؟ جواب می‌دهد: ترا خوب می‌شناسم. تو شاهی هستی برادرکش، تویی که نوذر و سیاوش را کشته‌ای. افراسیاب که خود را نبیره فریدون معرفی می‌کند، از سر مکر و به زاری از وی می‌خواهد که لااقل اندکی بند کمند را سست کند تا دستش نشکند. هوم تحت تأثیر سخنان وی قرار می‌گیرد. اما به محض اینکه کمند را کمی سست می‌کند، افراسیاب از کمند می‌گریزد و به دریا می‌جهد و ناپدید می‌گردد. هوم حیران در کنار دریا می‌ایستد، گودرز و گیو که از آنجا می‌گذشته‌اند به توسط هوم از داستان اسارت و ناپدید شدن افراسیاب آگاه می‌گردند. گودرز نخست به آتشکده می‌رود و جهان‌آفرین و آتش را نیایش می‌کند و سپس شنیده‌های خود را با کیخسرو و کی‌کاووس که در آنجا بوده‌اند در میان می‌نهد. کیخسرو و کی‌کاووس به نزد هوم می‌روند و ماجرا را از زبان او نیز می‌شنوند. هوم برای دست یافتن به افراسیاب و

بیرون کشیدن وی از آب به کیخسرو پیشنهاد می‌کند:

گراو را ز سر باز گیرد سپهر
 بجنبد به گرسوزش خون ز مهر
 چو فرمان دهد شهریار بلند
 برادرش را پای کرده به بند
 بیارند و بر گردنش چرم گاو
 بدوزند تا گم کند توش و تاو
 چو آواز او یابد افراسیاب
 هم آنگه برآید ز دریای آب

(۲۳۴۲-۲۳۴۵/۱۳۹۳/۵)

و بدین طریق، گرسیوز، برادر افراسیاب را که نقشی اساسی در کشتن سیاوش بر عهده داشته و اینک در بند و زندان ایرانیان بوده است در این صحنه حاضر می‌کنند

بکردند در گردنش چرم گاو
 چنان چون نماندش به تن زور و تاو
 بر او پوست بدرید و زنه‌ار خواست
 جهان آفرین را همی یار خواست
 چو بشنید آوازش افراسیاب
 هم آنگه برآمد ز دریای آب
 به دستش همی کرد و پای اشناه
 بیامد به جایی که بد پایگاه

ز خشکی چو بانگ برادر شنید

بدو بدتر آمد ز مرگ آنچه دید

(۲۳۵۰-۲۳۵۳/۱۲۹۳/۵)

دو برادر چون یکدیگر را می‌بینند دربارهٔ گردش روزگار و فراز و نشیب‌های زندگی باهم سخن می‌گویند. سپس افراسیاب را با کمند اسیر می‌سازند و به خواری از دریا بیرون می‌کشند و به کیخسرو و کی‌کاووس می‌سپارند. در این هنگام است که بار دیگر افراسیاب خوابی را که سالها پیش دیده بود به یاد می‌آورد و با خود می‌گوید «که این روز خود دیده بودم به خواب» (۵/۲۳۷۲/۱۳۹۴). آنگاه وی کیخسرو را که می‌خواهد نیای خود را بکشد مورد سرزنش قرار می‌دهد. کیخسرو بدی‌های افراسیاب از جمله کشتن برادرش اغریث، کشتن نوذر شاه ایران و سیاوش را به یاد او می‌آورد. افراسیاب در این هنگام که آفتاب عمر خود را بر لب بام می‌بیند، چه دارد بگوید جز این که قضا و قدر کار خود را کرد و «ببود آنچه بود» (۵/۲۳۸۳/۱۳۹۵)، سپس افراسیاب از کیخسرو درخواست می‌کند که دخترش، فرنگیس، را ببیند. ولی کیخسرو این تقاضا را نمی‌پذیرد و به وی یادآوری می‌کند که:

کنون روز بادافره ایزدی است

مکافات بد را ز یزدان بدی است

پس کیخسرو

به شمشیر هندی بزد گردنش

به خاک اندر افگند تاری تنش

ز خون لعل شد گوش و ریش سپید
 برادرش گشت از جهان ناامید
 تهی ماند از او تخت شاهنشاهی
 سر آمد همه روزگار بهی
 ز کردار بد بر تنش بد رسید
 مجو ای پسر بند بد را کلید

(۲۳۸۸-۲۳۹۲/۱۳۹۵/۵)

و بدین سان داستان زندگی مردی پایان می‌پذیرد که دشمن سرسخت ایران و ایرانیان بود و گروهی کثیر از تورانیان و ایرانیان را بر اثر افزون طلبی خود به خاک و خون کشید و شهرها و آبادی‌های بسیار در هر دو کشور بدین سبب ویران گشت. پادشاهی که برادرش، اغریث او را «مرد اهرمنی» (۵۵۷/۲۷۵/۰۱) و همسرش وی را «بدگوهر» و «بداندیش» (۱۴۲۳/۱۳۴۵/۵ و ۱۴۲۸) خوانده‌اند، و نبیره‌اش، کیخسرو، او را «سر جاودان» (۱۴۷۹/۱۳۴۸/۳) و «بدگوهر» «بادساری» می‌دانست که «دیو نژند بدو داده افسون و نیرنگ و بند» (۸۸۴-۸۸۵/۱۱۱۶/۴). کیخسرو همچنین معتقد بود که نیایش مردی است ناپاک که روی از یزدان برتافته، مردی که زبان چرب و گویای خود را وسیله‌ای برای دروغ‌گویی و جادوی قرار داده است (۱۲۱۸-۱۲۳۲/۱۳۳۴/۵). پیران ویسه نیز در جایی از وی با لفظ «دیو» (۹۵۹/۷۳۵/۳) و در جای دیگر با وصف «جفاییشه» یاد کرده است، و گودرز پهلوان بزرگ ایرانی معتقد بوده است که افراسیاب میراث‌خوار ضحاک بدگوهر بدمنش و بدخوی است (۱۶۵۵-۱۶۵۶/۱۲۲۵/۵). مردی که چون سیاوش را کشت، همه بزرگان توران‌زمین بر وی لعنت کردند و دخترش فرنگیس با

صدایی رسا پدر را بدین سبب نفرین کرد که آواز وی به گوش پدر نیز رسید (۲۵۳۸/۶۶۵/۳ و ۲۵۳۲) و بدین سان طومار زندگانی مردی درنور دیده می‌شود که در حماسه ملی ما از وی با صفت «برادرکش» یاد شده است و به همین سبب پدرش نیز به وی پیغام داده بوده است که «مرا با تو تا جاودان کار نیست» (۱/۲۸۲/۱۲).

یادداشت‌ها:

۱. افراسیاب در متون پیش از اسلام نیز به تفصیل یاد شده است. در این متنها نام وی با ضبطهای فراسیاب، فَرَنگَرَسین، فَرَنگَرَسِیَاک آمده است. برطبق این متنها تصرف افراسیاب در امور ایران از دوران پادشاهی منوچهر آغاز می‌گردد. او منوچهر و جنگجویان ایرانی را شکست می‌دهد و اغریث برادر خود را که به دعای او شاه ایران و سپاه ایران از نیستی نجات یافته بودند می‌کشد. ازجمله مطالبی که درباره او نوشته‌اند آن است که او «هفت کشور» را برای به‌دست آوردن «فر» زیر پا گذاشت ولی کامیاب نشد. اما وی مانند ضحاک و اسکندر به وسیله اهریمن فناپذیر خلق شده بود. لیکن اهرمزد حالت بی‌مرگی را از هر سه سلب کرد. در متون پهلوی از دژ زیرزمینی افراسیاب نیز سخن رفته است که «در «کوه خدایان» قرار داشت ... که فراسیاب آن را به آهن برآورد، و بلندی آن، به ارتفاع هزار تن آدمی می‌رسید و بر یک صد ستون استوار بود و به جادوی بنا شده بود و چندان روشنایی داشت که شب در آن چون روز می‌نمود، و چهار رود از آن می‌گذشت که در یکی آب روان بود و در دیگری شراب و در دیگری شیر و در دیگری ماست. و خورشیدی و ماهی مصنوعی در آن می‌گشت». کریستن سن پس از نقل مطالبی که درباره افراسیاب در بندهشن، مینوگ خُرت، بهمن یش، دانستان دینیگ، دینکرت، اتوگمدنجا آمده است می‌افزاید «چون افراسیاب دارنده نوعی از «وَر» بوده است، اندیشه جاویدان بودن او هم می‌بایست خودبه‌خود از این روایت نتیجه شود. لیکن افراسیاب یکی از دشمنان پادشاهانی بود که اهرمزد فرّ الهی را بدانان بخشید، پس جاودانی بودن افراسیاب نمی‌توانست عطیه‌ای از اهرمزد باشد، بلکه عمر جاودانی را اهریمن بدو بخشیده و اهرمزد آن را از او باز گرفته بود ... علاوه بر این با توجه به داستان افراسیاب معلوم می‌شود که او مانند دهاک ملعون و مبعوض نیست، با آن که همواره نام این دو تن

در کتب پهلوی باهم و در ردیف هم ذکر می‌شود...». برای اطلاع بیشتر رک: کریستن سن، «کیانیان»، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۲۶-۱۳۳.

۲. نژاد و عمر و گور افراسیاب در تاریخ بخارا بدین صورت ذکر گردیده است: «و اندر کتب پارسیان چنان است که وی (مقصود افراسیاب است) دو هزار سال زندگی یافته است. و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح ملک بوده است.» ص ۲۳، «و گور افراسیاب بر در شهر بخارا است به دروازه معبد، بر آن تل بزرگ که پیوسته به تل خواجه امام ابوحنیفه کبیر است رحمة الله علیه.» ص ۲۳، ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی، «تاریخ بخارا»، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصرالقبای، تلخیص: محمد بن زفر بن عمر، تصحیح مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱.

۳. از جمله رک: خواب دیدن ضحاک درباره فریدون (۱۱۳/۳۷/۱-۴۳)، پاسخ اخترشناسان به سیاوش درباره بنای گنگ‌دژ که بنای آن را برای سیاوش فرخنده نمی‌دانند (۱۷۷۰/۶۲۰/۳-۱۷۵۱)، خواب دیدن سیاوش به هنگام آمدن افراسیاب به جنگ وی (۲۲۷۲/۶۵۰/۳-۲۲۸۲، ۲۳۲۷/۶۵۱/۳-۲۲۹۶)، خواب رستم درباره مرگ افراسیاب (۳۷۶/۹۸۲/۳).

۴. اگر این حادثه در میدان جنگ روی نمی‌داد جنگهای ایرانیان و تورانیان به صورت دیگری درمی‌آمد: «لطف این قسمت منظومه در این است که در همان نبرد اول رستم کمر افراسیاب را گرفته و نزدیک است که این جنگ بزرگ در همان مرحله اول خاتمه یابد. اما کمر بند پاره شده و شاه بیگانه فرار می‌کند.» حماسه ملی ایران، تئودور نولدکه، ترجمه بزرگ علوی، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷، ص ۷۷.